مخطوطهٔ

فارسی - شرح

اسرار و غوامض

"مخزن الاسلام"

افغانی - سال کتابت

سنه ۱۰۸۲ هـ - مصنف

عبد الله خلیفه خوشکی

غالبًا نسخهٔ مصنف

صاحبزاده حمید الله ۱۳۹۳ هـ

نسخه مخزن الافغانیه
هفت عبارے

صاحبزاده حمید الله
۱۱ جمادی الاول ۱۳۹۳ھ
۱۳ جون ۱۹۷۳ء

۱

نام کتاب شرح کلمات وافیات و نکات زکیات
در صفحه ۲ در سطر ۹ و ۱۰ آمده است

صاحبزاده حمید الله
۱۱ جمادی الاول ۱۳۹۳ھ
۱۳ جون ۱۹۷۳ء

۲۰۹۵۵
۳۷۳۵۶۰

نام کتاب شرح کلمات وافیات و نکات زاکیات

در صفحه ۲ در سطر ۹-۱۰ آمده است

و جعفر صادق ابن محمد باقر ...

و علی رضا ابن موسی کاظم ...

و علی نقی ابن محمد تقی

و حسن ابن علی نقی ...

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر وبه نستعین

بعد از حمد بی منتهی و ثنای لایحصی خداوند جل وعلا و پس از درود نامحدود حضرت
رسول سید الوری میگوید بنده ضعیف و کمینه کثیف الراجی الی
رحمة الله القوی عبد الله الملقب بالخلیفه الخویشگی الچشتی که یکی از آیات
قدرت حق سبحانه اختلاف السنه بود که او اختلاف السنتکم
والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین اشارت بدوست بنابر آن حق
سبحانه جمیع پیغمبران را بزبانها مخصوص گردانید از آنجمله موسی علیه السلام را بزبان
عبرانی و عیسی علیه السلام را یونانیا و داود علیه السلام را السریانیا و محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم را بعربیا ممتاز ساخت و از امتان او اهل فارس را
بفارسی و اهل ترکستان را بترکی و اهل افغانستان را بافغانی اختصاص کرد

نام مؤلف

اگر زبان

اگر زبان یکی بودی این آیت قدرت چگونه آشکارا گشتی پس بهر زبانی در هر
زمان هر یکی از اهل اسلام و عرفان بزبان تکلم نموده از آنجمله مشایخ افغانان بزبان
افغانی ناطق شده دارانند مولانا درویزه و پسر ایشان مولانا عبد الکریم که
اکابر مشایخ بودند درین زبان بجهت افغانان کتاب تحفة الاسلام
تصنیف نموده و بسیاری از مسائل از فرائض و واجبات و سنن و
مندوبات و اسرار مشکلات و مشاهدات درو مندرج ساخته
بودند بنابر آن فهم این اسرار بر افغانان مشکل می شد از آنجا بعضی در شک بودند
و بعضی در اثبات می افزودند پس سه چیز باعث شد که مشکلات
کلام ایشان را شرحی کافیه و بیانی وافی نمایم و شرح کلمات و اثبات و
نکات زاکیات ادا نمایم اول آنکه ایشان از اکابر مشایخ چشتیه اهل
بهشت بودند در شش اسرار ایشان دوم آنکه نسبت اولیت افغانیت درمیان
سوم آنکه حاجی اخوند الله داد که بزیارت حرمین شریفین مشرف شده
و بصلاحیت و عفت و ارادت و اشتغال مشایخ ممتاز گشته یکی
روز مقید بود که اگر این کلمات علیه و نکات جلیه که بعضی در تردد شکی و بعضی
در پی اثبات اند شرح کرده شود تا هر کس معانی مراد ظاهر شود بهتر است اگر چه

نام کتاب

این ضعیف را استعداد آن نبود که کلام بزرگان کما ینبغی حل تواند کرد و
لیکن بقدر استعداد و قابلیت خود در شرح این کلمات عالیات و نکات
زاکیات شروع کردم والله الموفق **قوله** الف بکو لمیم داد و بیدوار کمی یابیتم
یعنی الف را با میم یکجا بیابی که معنی این هر دو حرف در اهل بیان راست
شیخ روزبهان بقلی شیرازی قدس الله سره العزیز در تفسیر عرائس فرموده که
الف اشارت بوحدانیت ذات بود و لام اشارت بسوی ازلیت صفات
و میم اشارت بسوی ملک در اظهار آیات بالف از فردانیت ذات
خبر نمود و لام از سرمدیت صفات اطلاع داد و بمیم از سلطانیت در اظهار
آیات اعلام کرد الف سر ذات است و لام سر صفات است و میم سر قدم
در ظهور آیات اما ذات منکشف نشود الا مر واحد بنا الذات را و سر صفات
منکشف نشود الا مر کسی را که صفات او متخلق بصفات حق شود و سر قدم منکشف
نشود الا مر کسی را که فارغ شود از آیات بالف ارواح انبیا را از سر ذات خود
تجلی کرد پس ارواح را از صفات بشریات فنا کرد و با نور ذات ایشان را لباس داد
و باظهار معجزات مخصوص ساخت و بلام کرد دلها عارفان از سر صفات خود
تجلی کرد و پس از کدورات فانی کرد و بنار وسی و بلباس صفات بیشتر کی ... ظهر

شطحیات کرامت داد و بمیم از سر قدم فی حقیقة الاولیا تجلی کرد پس ایشان را از
شهوات فنا ساخت و از صفات ذات بوسایط آیات تشریف
داد و بعضی از بزرگان فرموده که الف وحدانیت بود و لام لام لطف و میم میم ملک
و در جواهر آورده که الف مراد ذات الله تعالی بود و لام مراد از جبرئیل و میم مراد از
جانی یعنی ظهور ذات حق سبحانه بدین دو صفت بود و در ذات حق سبحانه
لیکن دو صفت غیریت نیست اقول از اکثر اکابر بسمع رسیده که در اصطلاح
ایشان این حرف الف مراد از الله تعالی بود و لام مراد از جبرائیل و میم مراد از محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس درین عبارت اشارت بمرتبه احدیت و
وحدت بود که حقیقت محمدیه عبارت از آنست در جام جهان نما آورده که
کیست اهر خلوت خانه غیب هویت هویت که خود را بخود جلوه داده اول
جلوه که کرد صفت وحدت بود لیکن اول یقین که از غیب هویت ظاهر گشت
احدیت بود که اهل جمع قابلیت است و از ظهور و بطون صرف ولی بود و باعتبار
آنکه قابل استعداد ظهور و بطون نیز بود احدیت و واحدیت را مظهر آمد و هر دو
صفت ظاهر شدند چه احدیت و واحدیت مقتضی اثر ظاهر نمیشوند الا به نسبتی
که رابطه باشد میان هما و آن نسبت وحدت است پس احدیت و واحدیت از

وحدت منتفی شده باشد زیرا که مظهر است و اگرچه فی الحقیقت احدیت مظهر
کلی است چنانکه محبیت و محبوبیت از محبت و عاشقیت و معشوقیت
از عشق و باعتبار و سلبیت او هر دو را اسم برزخیت الکبری گردد و اطلاق کرده
می شود و این برزخ عین احدیت و واحدیت است عین احدیت باعتبار
بطون و انتفاء التعدد و نفی و عین واحدیت باعتبار ظهور و اثبات تعدد
چنانکه عالمیت و معلومیت که علم عین است و در مرتبه ذات زیرا که
درین مرتبه عالم خود است و معلوم خود است و علم هم خود است اما چون نظر
بعالمیت و معلومیت و علم می کنم می گویم النسبة بین العالم و المعلوم و احدیت
و واحدیت و وحدت را همین قیاس کن زیرا که وحدت را دو اعتبار است
ذاتیا یکی من حیث انتفاء التعدد و النسبة که ذات را باین اعتبار
احد گویند و یکی من حیث اثبات التعدد و النسبة که ذات را باین اعتبار
واحد گویند پس وحدت باعتبار ذات خود حکم و سلبیت دارد بین الاعتبارین
عبارتین باینکه عین طرفین خود است باعتبار حیثیت انتفاء التعدد و النسبة
و ثبوت آن **قوله** کل اغیار از دل و باش ... ببین نقش بعلیم یعنی
هر اغیار را از ساحت دل خود بیرون کن که هیچ چیز از علام الغیوب پوشیده

نیست

نیست با هر چیز که غیر حق است بر علیم مخفی نیست ... است از رب که دحق دوم دنیا
کل و غیر فکر و رک کم کنم ؛ یعنی دل تو جلوه گاه حق سبحانه و تعالی است هر چه
غیر او در وی جای گرفته آن را بمصقله ذکر حق از وی بیرون کن ای عزیز چون مرید دل
خود را بتکبیر سر دائم ذکر بیاید و بکار رود عبادت الفقیر نفی الخواطر خاشاک
اغیار را از دل بیرون کشد و خود ذکر در دل چنان مستوی و مستحکم گردد که مجال غیر
نگذارد و ما سوی الله را مدخل ندهد سالک اینجا دائم الصلوة شود که هم فی صلوتهم
دائمون سر این معنی است **بیت** از دل بیرون کنم غم دنیا و آخرت ؛ یا خانه جای رخت
بود یا خیال دوست ؛ آینه دل اینجا مصفی بی کدورت شود و زنگار بر نگیرد و
مصقلة لکل شیء مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله دل مرید را صفائی دهد پس آینه
دل روشن گردد و تجلی حق در دل خود دارد **بیت** سعدی حجاب نیست تو آینه پاک دار
زنگار خورده کی بنماید جمال دوست **قوله** حفظ رمک دین وی ؛ یعنی ... قطع راه شد
کرآن طریق حق است **قوله** مرد غواب ارحیم ؛ از حق سبحانه و تعالی در قطع آن طریق
مرد خواه که با توفیق و مدد او قطع آن ممکن نیست حضرت خواجه قطب الاسلام
فرموده که راه طریقت راه مخوف است تا بدست و پای دزد بگوئید هر کرد کشیده
نگردد تا هر زمانی اندوه نخورد و هرگز باز نیاید و تا بقدم سر نرود هرگز بمنزل الله قرب نرسد

و فرمود که سی سال آن بود که از خدا تنها بار نخواستم مراد شد و بهمه دستها در نکوفتم
نکشاده شد و بهم قدمها راه او برفتم بمنزلگاه عزت رسیدیم و بعضی از بزرگان
فرموده که سالک بر دو قسم است مخلص بالکسر و مخلص بالفتح و مخلص
بالکسر در راه است و او را خوف و خطر لازم بود که والمخلصون علی خطر عظیم
و مخلص بالفتح از راه بدرگاه رسیده و سلوک او تمام شده و او را خوف
و خطر نبود که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مولوی معنوی میگوید
بیت ساعتی کافر کند صدیق را ❊ ساعتی زاهد کند زندیق را ❊ زانکه مخلص در
خطر باشد دوام ❊ تا ز خود خالص نگردد او تمام ❊ زانکه در راه است ره زن بی عدد ❊
آن رهد کو در امان ایزد است ❊ آئینه او خالص نگشت و مخلص است مرغ را تا که
نگشته است او منقص [?] است ❊ چونکه مخلص گشت مخلص باز رست ❊ در مقام امن
رفت و برد دست ❊ هیچ آئینه دیگر آهن نشد ❊ هیچ نانی گندم خرمن نشد ❊
هیچ انگوری دیگر غوره نشد ❊ هیچ میوه پخته با کوره نشد قوله ای دنفتی کالیا غنیم
بکاف عربی بمعنی قدیمی بود و غنیم در اصل غنیم است و فایده این فرع آنست
که در بعضی مواضع نون را بالام بدل کنند پس غنیم را غلیم و ایمن را ایمل و نحو آن گویند
چنانکه در هندوی ست جی را سیجی [?] قلب کنند و قوانین هر لغت خاص بدان

لغت است قوله ترزره خیر گوز گورن یعنی خورد و ترا زرزه به پایان در خبر است
که چون بنده خود را ذلیل و خورد ببیند حق تعالی او را در چشم مردمان عزیز و بزرگ
داند و چون خود را بزرگ و عزیز بیند حق سبحانه او را در چشم مردمان
خوار و خورد گرداند و آنچه در دعای نبوی آمده که اللهم اجعلنی صبورا و اجعلنی شکورا
و اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس کبیرا سر این همین است در مفید
المستفید آورده که در خبر است که روزی سگ گرگین از پیش نوح علیه السلام
میگذشت صورت حال وی در نظر او قبیح نمود و دامن از وی در کشید
و گفت که این چه زشت سگ است سگ بفرمان الهی بآواز سخن
آمد و گفت که ای نوح زبان نگهدار مرا پوستینی سگی پوشانیده میتواند که این
لباس از من بستاند و کسوت آدمیت در من پوشاند و داغ قبولان
بر جبین آدمیان نهد آن بی نیازیست که گاهی سگ را در زمرهٔ آدمیان کشد
و گاهی آدمی را در جامهٔ سگان اگر نقش را عیب میکنی نقاش را چه اختیار است
و اگر نقاش را عیب میکنی به بین که چه میکنی نوح علیه الصلوة والسلام ازین سخن
متاثر شده در لرزه درآمد و مدتی دراز چون ابر نوبهار از غایت شرمساری
قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت قوله که صورت سلیمان و اهل

بنی موحی یعنی کشی ده مور شاه دریتیم مورشاه مور ام وام یعنی اوراے خانکه
لم القرنی لیس مورشاه یعنی مورشاه اصلا بود که مراد از حق سبحانه و تعالی باشد
و دریتیم یعنی دری که مثل او نبود و بعضی گفته اند که ذریا یعنی آنچه بود
و یتیم بتقدیم تا؛ قرئت افغانا دو معنی دارد اول روشن دوم نعیبی نمودن
و این هر دو معنی درین جا مناسبت دارد حاصل آنست که در میان عاشق
و معشوق حجاب همین صورت است پس اگر عاشق به تیغ مجاهده صورت
را از میان بردارد در باطن بادشاه اصلا راه بیابد مولوی معنوی گوید بیت چند صورت
آخر ای صورت پرست ؛ جان بی معنیت از صورت نرست ؛ گر بصورت
آدمی یکسان بودی ؛ احمد و بوجهل خود یکسان بودی ؛ صورت ظاهر گذاران کا
تا به یعنی زیر او وحدت چو گنج ؛ نقش بر دیوار مثل آدم است ؛ بنگر از آدم که چه او را کم
است ؛ جان کم است آن صورت با تاب را ؛ رو بجو آن گوهر کمیاب
را و تواند که مورشاه مراد از رسول صلی الله علیه و سلم بود یعنی اگر صورت
خود را از میان بدر کنی وبحال یعنی برسی صحبت رسول صلی الله علیه و سلم را
دریابی زیرا که اولیا الله را صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم درین
عالم حاصل است چنانکه قطب العالم شیخ احمد عبد الحق قدس سره

فرموده

فرموده که نظامی شاعر خام بود که این بیت فرموده ؛ صحبت نیکان ز جهان
دور شد ؛ خانه عسل خانه زنبور شد ؛ چه اولیا را صحبت رسول صلی الله علیه و سلم
درین عالم حاصل است مولوی معنوی گوید بیت گفت پیغمبر که هستم از امتم ؛
کو بود هم گوهر و هم همتم ؛ مر مرا زان نور بیند جانشان ؛ که من ایشان را ببینم
زان ؛ با صحیحین و حدیث و روایات ؛ بلک اندر مشرب آب حیوة
قوله نوته تی حی حجواب دا بند واقل لکلیم ؛ یعنی مادام که تو توبای حق سبحانه را
مخواه این بیت و نصیحت از متکلم حقیقی یا موسی کلیم الله علیه السلام بگیر زیرا که
چون موسی علیه السلام که کلیم الله بود خواست که حق سبحانه را با وجود هستی خود
بیند و گفت که رب ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی و دیدار موسی
با وجود هستی وی معلق باستقرار جبل نمود و چون تجلی حق سبحانه بر جبل شد
هستی جبل را پاره پاره ساخت و موسی بیهوش افتاد و از اینجا دانست
که با وجود هستی دیدن حق سبحانه محال است و لهذا قال تبت الیک
و انا اول المؤمنین قوله علم ادب تمور بلار کرای دعوی بلار یتیم ؛ بلار اول
مفرد یعنی پدر بود و بلار دوم مرکب از زبان افغانا و لار باشد که یعنی طریق است
و درین هر دو لفظ تجنیس بود یعنی ای سالک علم ادب را مادر و پدر گر

زیرا آنکه تو از راه حق یتیمی و یتیم را از مادر و پدر لابدست زیرا آنکه تربیت یتیم از
مادر و پدر شود و چون مادر و پدر بمیرد یتیم ضایع می ماند پس تربیت تو از علم و
ادب است اگر این هر دو از تو بروند تو نیز ضایع خواهی ماند در کفایت [illegible]
فرموده که لفظ ادب عبارت از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال است
و افعال بر دو قسم است افعال قلوب که آن را نیات خوانند و افعال جوارح که آن را اعمال
گویند و اخلاق و نیات نسبت بباطن دارد و افعال و اعمال نسبت بظاهر پس
ادب کامل آن بود که ظاهر و باطن او بجا که اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته
بود و اخلاق او مطابق اقوال و نیات او موافق اعمال باشد چنانکه نماید باشد
و چنانکه باشد نماید نه چون جو فروشان گندم نمای پس طالب صادق را
باید که همواره ظاهر و باطن را از شوائب مخالفت مهذب دارد تا مؤدب گردد
و مراد از علم نوریست مقتبس از مشکوة نبوت در دل بنده مومن که بدان راه
یابد بخدای یا بکلام خدای یا بحکم خدای و این علم که وصف خاص انسان است
ادراک حسی و عقلی او از آن فارغ و در مفید المستفید آورده است که
علم مراد از علم ملکه نفس هوا شناختن طریق مخالفت هوا بود میر سید محمد گیسو
دراز قدس الله سره فرموده که منتهی ترا هر بغیر علم جز نه آخر عمره ادعا است کافرا

مراد ازین علم علم صوفیان است زیرا آنکه ما دیدیم که بسیار دانشمندان که بمجرد علم ظاهر زهد یا کرده
البته بدرد وسواس راه یافته باید نیت نماز صاحب بکبر یا که سخنی در فوت
وقت فوائیق شود که او از نیت بزبان گفتن که سنت است هنوز فارغ نگردد
و بعضی را در وضو خلل می شود که هر گز پاک نمیگردد و نماز بر نماز قضا می کنند
در بی باشی بهیچ نیست آن مقدار دانشمندان صالحان را که من دیده ام که بدین
بلا گرفتار شده اند حد و اندازه ندارد چون این معنی محقق شد بضرورت
ازین علم علم الله و تصوف که می بینی بر دفع وساوس و خطرات است
مراد باشد فائده و حق یاد بجز راه اختیار کی مقصود عواب نکرم یعنی اول ذکر
حق سبحانه را بر دل خود ایثار کی بعد از آن مقصود حضور از حق سبحانه بخواه و میر معنوی
قدس الله سره فرموده که در رساله شیخ ابو عثمان مغربی مسطور است
قال الله تعالی واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون حق سبحانه بندگان خود را در کثرت ذکر امید
وار بنجاح و فلاح کرده است پس هر کرا توفیق نعمت کثرت ذکر لسانا و جنانا
ارزانی فرموده یقین که بسعادت ابدی بجهت و عزت سرمدی محبوب حق محقق
و مخصوص گردانیده شد کما قال الله تعالی اذا ذکرنی عبدی فاذکرنا الذکر عشقنی و عشقته
گر تو بسیار یاد دوست کنی هم تو عاشق شوی و هم معشوق و در ترجمه قشیری آورده است

که جبرائیل علیه السلام حضرت رسالت را گفت که حق سبحانه هیچ امتی را نداده
آنچه امت ترا داد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید آن چیست گفت فاذکرونی
اذکرکم ابو علی دقاق فرموده هر که توفیق ذکر دارد او صاحب ولایت باشد که
الذکر منشور الولایة قوله دهم یافت بر ما صحیح: خود ز ره نشیب دو ده نیم
یعنی یافت حق سبحانه و تعالی بر تو حرام ست تا آنکه از محبت و عشق او دل تو
دو پاره نشود حضرت قطب العالم نور الحق والملة والدین قدس سره فرموده
که ای عزیز من شیخی با شوخی مسلم نباید مگر شیر مردی را که جان در راه جانان
در بازد و دل هدف ناوک درد وا ترده دوست سازد و دیده بکونین نه
اندازد و تن را بآتش اشتیاق محبوب بگدازد و با خود تبر دارد و تدبیر دو کار یعنی
دنیا را آواره و ابتر گرداند و حیله و چاره او نداند قال النبی صلی الله علیه وسلم انتم
اعلم بامور دنیاکم یعنی شما دانا ترید بکارهای دنیاوی خود دوست ازقان و مانی
خود شوید و فرحق فرز دیگر نخسید بگوید چنانکه شیخ عطار گوید **بیت** یا دل از فقل
و مال و خود دور کن : یا تمنای عشق کمتر کن : کم اوی زود رها طلبی : همه تدبیر
خویشتن را بر کن : و دو ز نیست که دو نیم را دارد و نیم بود یعنی تا آنکه دل خود را
یافت ستهای تحقیق کنی که جهاد نفس و دیگر جهاد عدو که شیطان ست و نیز جهاد دل

حق بر تو حرام ست در عوارف آورده که ابوبکر وراق فرموده که جهاد بر سه قسم ست
جهاد با نفس و جهاد با تن و جهاد با دل و جهاد با نفس آنست که هیچ حال از طاعت
حق ضعف و فتور بر تو راه نیابد و جهاد با شیطان آنست که از تو فرصت نیابد
تا حظ خود بگیرد و جهاد با دل آنست که غفلت را در دل تو راه نباشد و چون
دفع قسم اول نیز تعلق بدل داشت قسم سوم را که خاص بود به نیم تعبیر نمود
و اگر نه همه بهره قلب از هر دو قسم اول صعب ترست و بعضی گفته اند یعنی
یکی دل را بمولی که دیگر بعقبی و نیمی بدنیا یعنی هر چند مقصود تو مولی ست تا
دیگر نظام عقبی و دنیا پاره توجه تو بجانب ایشان هم باید برای آنکه اعیان نیز
مظاهر مولی تعالی اند و توجه بایشان حیثیت در ضمن ایشان ممتنع نیست **قوله** و این خار
دنیا ست بل ورود یعنی تمام ما سوی الله خارست و تو در قطع طریق بپای خود با
آن نیستی نمی باید که این خارها بر پای تو رسند و از سیر سلوک معنوی مانع آیند
یا آنکه هر چه در واقعات و معاملات از کشف کوکب و سیارات و کرامات
و مقامات و نظایر آن بر تو ظاهر شود بآن مغرور نشوی که ایشان خاراند که بر پای تو
در شده و از قطع طریق سلوک مانع می شوند مولوی معنوی گوید **بیت**
خار دیوار ست چنین دشوار یاب : خار در دل چون بود وارده جواب **قوله** حکمت و اهل

لدیه وعده حکیم؛ یعنی حکمت را درین باب از حکیم واحد یاد بگیر که رسول الله صلی الله
علیه وسلم حکایت عن الله تعالی فرموده قلب المؤمن حرم الله وحرام علی حرم الله
ان یلج فیه غیر الله حضرت قطب العالم نور الحق والملة والدین قدس سره فرموده که
عزیز من صاحب شرع سخنی که گوید بگزاف و بیهوده و بی فایده نگوید و اخبار از
شارع اکثر لدرست فرموده صلی الله علیه وسلم که دل مومن حرم خدای تعالی بود یعنی
اسرار تجلی وانوار معرفت ومحبت وشوق عشق اوست ودوام بود در حرم
خدای تعالی که در آید در وی غیر خدای تعالی که غیر تو باشد دیگری را بیرون کن مقصود صاحب
شرع ازین اخبار آنست که مومن را شاید باید که دل بغیر حق تعالی نیالاید و در پاسبانی
دل ... مبالغه نماید تا غیر حق بر دلش در نیاید و نفس ودوقت اوست ربایند بیت
نظم ای که زغوغا تو بهر وای برو؛ بر غیر خدا دل منهد وای برو؛ در دست فقیر نیست
نقد فقر وقت؛ آن نیز گر از دست دهی وای برو؛ با آنکه در قطع طریق محبت ...
یک یک بتدریج منازل هم ایمان او را قطع کند؛ واین پند را از حکیم صاحب وحدت
یاد بگیر و وی نیز دنیا را در مدت شش روز تخلیق نموده که بالستطاعت ایام سر
این حضرت است با آنکه او قادر مطلق بود اگر خواستی تمام دنیا را در طرفة العین بوجود
آوردی که کنفیکون مخبر این معنیست ولهٔ بهر چه قش ...

تا مقصود

تا مقصود بدر رسیده بهم؛ یعنی هرکه خالی بود همراه او باشد وی تا بمقصود نخواهد
رسید این عالم زیرا که هرچه راه اول و چال سالک پر از محبت و عشق حق
نبود وی را رسیدن بمقصود محال است حضرت قطب العالم نور الحق والملة
والدین قدس الله سره فرموده عزیز دل خود را از هموم و غموم و حب و حرص دنیا
پاک پاک دار لوح ضمیر از نقوش غیر حق بشوید و در صفحه دل نقش الله کالنقش
فی الحجر نگار و دیده دل و نظر عقل در آن نقش نظر کنی شاید که از هموم
و غموم دنیا خانها و اندیشه لایعنی و خطرات غیر ربا نا نجات یابی بیت
الله بس است عاشقان را؛ وین جمله کرامت با قصا را؛ یعنی نقش الله بس است
برای محو نقش غیر الله بزرگی فرماید بیت گر قوام یار شوی من بکنم یار دگر؛ که خوش
بکوم و در گوشه نهم کار دگر؛ نقش زیبا دتو اگر درهم او در تو؛ فارغم گر ز نقش هر دو
دیوار دگر؛ تن که باقرار و انجاس ملوث بود سجده حق را نشاید و لیکن باقرار
داد انس و حرص و حب و هموم و غموم دنیا جیفه گشته ملوث بود چگونه
محبت و شوق و معرفت و انوار مشاهده و اسرار حق تعالی را شاید و
لذت شوق لقاء و محبت و معرفت و انوار مشاهده حق در آن دل چگونه فرود
آید و دیده دل او بگشاید و اسرار الهی و انوار نا متناهی بروی جلوه نماید هو لانا روحی

قدس الله سره فرماید بیت هزار دیده دل پیش گوش جان بنهادم ❊ چندان سخن شنیده
اما دو لب ندیدم ❊ و در خاطر فقیر می رسد که تقریر معنی چنین کنیم یعنی هر که را
قابلیت همراه باشد و دل او بکوشد در ریاضات و مجاهدات همراه با شیخ
بمقصود نخواهد رسید هر چند عالم بانواع علوم بود زیرا که محققان فرموده
که مقرب ترین راه طریقت و موصل ترین طریق حقیقت راه دل است
و بغیر راه دل وصول بخداوند عز و جل و علا ممکن نیست بلکه محال است و
راه دل رفتن و سیر باطن کردن بغیر وهم سایر و همت موثره محال محال
هم راه دل سیر وهمی ست و نیز قدمی و سیر وهمی اصلا ممکن نباشد
مگر بواسطه سلطان وهم و شاه نظم که انا عند ظن عبدی بی اسرار این معنی است
فرد شه کل شد و در شد ای طالب چه کیسه پر ابریشم ❊ یعنی تو بکدام دست
بحق سبحانه و تعالی خواهی رسید ای طالب چون کیسه خود را پر از سیم داری
یعنی مال آنگه دنیا خود را در راه دوست خرج کنی بدوست نخواهی رسید که لن
تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون شیخ روزبهان بقلی در عرایس آورده قال ابوبکر الوراق
کرمهم بهذه الآیة عن الانفاق وقال لن تنالوا برکم الا بترککم اهوائکم ولا تنالوا قربی
من اهوائکم وجاهکم وما تحبونه من اطلاکم فاذا دخلتم ... وعطیقوا انا اعلم بنیاتکم

فی انفاقکم

فی انفاقکم یعنی به نیکی نخواهید رسید مگر ترک کردن اخوان و نفقه کردن مال و درجات
... برای ایشان نفقه کردن چیزی را که از املاک دوست دارید بر برادران دیگر
این را اختیار کردید بشیکه حضرت رسید ... شمار او انفاق می دانم که از اخلاص
ست مخلص تنها با مختلط با سمع و ریا و در بیت که کیسه مراد از دل یا طلب
بود یعنی طالب تو بحق سبحانه یکی خواهی رسید که کیسه دل و بدن خود را پر از
محبت دنیا داری حضرت قطب العالم قدس الله سره فرموده قال الله تعالی
یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی روز قیامت نفع
نکند مال و فرزند مگر کسی را که بیاید بخدای تعالی بقلب سلیم یعنی دل سالم از شک
و حرص و حب دنیا و جواد او خواجه عبد الله فرماید دل سلیم کن و آنگه بحق تسلیم کن
یعنی دل را از شک و شبهه و حرص و حب دنیا و اشتغال لایعنی سالم و خالی
دار و آنگه بحق سپار زیرا که دل بغیر حق چیزی مدار ❊ تا نازل شود بر تو انوار حضرت کردگار
هر دلی که با اشتغال لایعنی و حب و حرص دنیا مملو بود آن دل سقیم و لئیم بود هر دلی
و هر دلی که ازین اسقام نجات یافت سلیم و کریم بود که الا ان فی جسد ابن آدم
لمضغة اذا فسدت فسد البدن کله و اذا صلحت صلح جمیع البدن الا وهی القلب
فرد تا نبشت ... داغ ادهمی ... مقیم ...

که نحن دبایره دین ایمانیم یعنی تو بیت بود یا وارثیت باهست آری الکون خود را
برسیتی بکری انگاه بکوی سبحانه خواهی رفت اگر از حق سبحانه ترا باید فلازم بود
ای صاحب ندامت یا فراونزان وزارت قال الشیخ قدس الله سره فی التحفة
المرسلة وان للعالم ثلثة مراتب احدها التعین الاول ویسمی فیه شیونا
وثانیها التعین الثانی ویسمی فیه اعیانا ثابتة وثالثها فی الخارج ویسمی فیه اعیانا
خارجیة یعنی مراتب عالم را سه محل اند یکی از آن تعین اول بود و درین محل
نام اجزاء عالم در اصطلاح شیون میکویند ومحل دیگر تعین ثانی و درین محل نام آن
در اصطلاح صوفیه اعیان ثابته می خوانند ومحل سیوم در خارج است و
درین محل باعیان خارجه می نامند ثم قال ایها الطالب اذا اردت الوصول
الی الله فالزم متابعة النبی صلی الله علیه وسلم اولا قولا وفعلا وظاهرا وباطنا ثم اشتغل
مراقبة وحدة الوجود التی هی معنی کلمة الطیبة من غیر اشتراط الوضوء وان
کان فهو اولی ولا فی تخصیص وقت دون وقت من غیر ملاحظة النفس دخولا
وخروجا فی المراقبة ولا من ملاحظة حروف الکلمة الطیبة بل الملاحظة الا المعنی
فقط فی کل حال قائما او قاعدا ماشیا او مضطجعا متحرکا او ساکنا او الکلام وطریق
والمراقبة ان تتیقن انک اولا والا ثانیة عبارة عن ان یکون حقیقتک

وما هنک

وما هنک غیر الحق سبحانه وتعالی ولا شیئ الا هو الا ثابتة وهو معنی لا اله الا الله
یعنی ای طالب جان باز وای یار آشنا نه راز اگر اراده وصول بادشاه پا ابتداء
داری باید که بمتابعت تمام وبکوششی اهتمام در بیرون وباطن اولا تمام روی آری و در کردن و گفتن
و بیان و تن همت خود بکار بردن کار این پس از آن مراقبه وحدت وجود که آن
مقصد سینه و معنی یعنی کلمه طیبه بود باشروط وضو بجا آرد و اگر با وضو بود پس
اولی وافضل است و تخصیص وقت و ملاحظه دم از روی دخول و خروج و رعایت
الفاظ در مراقبه هموار نیک ملاحظه نکنی مگر معنی آن در همه حال در کوشیدن و خوردن
و چه در استادن و نشستن و چه در رفتن و خفتن و چه در خسپیدن و قرار گرفتن
وطریق مراقبه آنست که اول هیچ خودیت از دل خود برکنی وآن خودیت عبارت
از آنست که حقیقت باطن خود را غیر حقیقت ثابت کنی واین معنی معنی
لا اله الا الله است که جاروب غیر از دشاه بود پس ثابت کنی مطلق و حقیقی
یجیب که آن معنی الا الله است قوله دگر بیاد خبر بشنوی یکی نغوز بی ته بدورش
تو قضای ای حکیم : یعنی سخنان کر بیاد پند و نصیحت است اگر بشنوی رضا بشنوی
تا بمقام خود خواهی رفت ای دوست اگر این پند و نصیحت عمل خواهی کرد عزیز
من محمد لشفی فرموده که اهل شریعت می گویند که ایشان چون تصدیق انبیا کردند مقلد

انبیا شد بمقام ایمان رسید نام او مومن گشت و چون با وجود تصدیق و تقلید انبیا
عبادت اختیار کرد و اوقات شب و روز را قسمت کرد و بیشتر بعبادت گذرانید
بمقام عبادت رسید نام او عابد گشت و چون با وجود عبادت بسیار روی از
دنیا بکلی گردانید و ترک مال و جاه را کرد و از لذات و شهوات دنیا آزاد شد او
بمقام زهد رسید نام او زاهد گشت و چون با وجود زهد اشیا را کما هی و حکمت اشیا را
کما هی دانست و دید چنانچه در ملک و ملکوت و جبروت هیچ چیز بروی پوشیده
نماند و خود را دید و پروردگار خود را شناخت بمقام معرفت رسید و نام وی عارف
گشت و این مقام عالیست و ارباب الحال اند که تا بدین مقام رسند که سر حد
ولایت است و چون با وجود معرفت او را بمحبت و الهام خود مخصوص گردانید
بمقام ولایت رسید نام او ولی گشت و چون با وجود محبت و الهام او را [illegible]
بوحی و معجزه خود مخصوص گردانید و به پیغام بخلق فرستاد بمقام نبوت رسید نام
او نبی گشت و چون با وجود وحی و معجزه او را مخصوص بکتاب خود مخصوص گردانید
و بمقام رسالت رسانید نام او رسول گشت و چون با وجود کتاب شریعت
اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد و بمقام اولوا العزم رسید نام او اولوا العزم
گشت و چون با وجود آنکه شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد او را

عقد صاحب هم نبوت گردانید و بمقام ختم رسید و نام او خاتم گشت این
بود ترتیب روح انسانی معلوم کردی اکنون بدانکه اهل شریعت می گویند که ترتیب روح
همین نه مرتبه بیش نیست و این هر نه مرتبه اهل علم و تقوی اند اما هر کدام مرتبه
که آخر تر و بالاتر علم و تقوی او بیشتر است چنانکه علم و تقوی هیچکس بعلم و تقوی خاتم
رسالت نرسد و نمی رسد و نزدیک اهل شریعت هر نه مرتبه عطایی اند و هر یکی را مقام
معلوم است که بسعی و کوشش خود از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت از جهت
آنکه نزدیک اهل شریعت ارواح را پیش از اجساد آفریده اند هر یکی را در مقام معلوم
هم از روی مکان هم از روی مکانت چون بقالب آیند و عمر ضایع مکنند و بسعی
و کوشش مشغول باشند که بمقام معلوم خود رسند و از مقام معلوم خود در نتوانند
گذشت **قرب** وجود ظاهر به باطن شد [illegible] عکس آن باشد وجود
مطلوع صبح سببی نه ظاهر بر باطن شد عین او آنکه دوم مطلوع بود و عکس او آن باشد
قال الشیخ روزبهان فی العرائس البیان کشف البقاء لاهل الفناء و امره الیوم او بلا
لعبودیته او کانه قال بسر ما بدا ارواح العارفین فی البقاء العظمة او بستانی سمت
اسرار العارفین فی بحر الربوبیته کما قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله باد الی
بنیاده و العلم مجرد او ما بعد ظهرت الاشیاء و فنیت و تجلیة حسنت المحاسن

و با ستاره سمت المقالی قال الجنید ان اهل المعرفة نحوب قلوبهم کل شیء سوی الله فقال
لهم قولوا لهم الله ای یا فتیتوا و دعوا انتسابکم الی آدم قال بعضهم الاداب فی ذاته
الله او بالله سلم قلوب اولیاء من عذاب الله او بالله نجرة قلوب العارفین
فی علم ذات الله بدانکه اکرم اواز نیارد درین جا معنی حافظ از غزالیست بود در مراد شیخ خفیه با
بینت و لیکن در تحقیق المحققین آورده که اهل التصوف از وجود مطلق حق
تعبیر بالف کنند و از وجود خاص بباء و از ممکن بنقطه و ازینجاست که بعضی از علما
فرموده که بالالف ظهرت الاشیاء الا دائرت البا مکتوبا علیه یعنی حقیقت الف
غیر عبدیت اقتضا نمی کند و آن حقیقت را در ضمن باء هیچ ظهوری و وجودی نیست
و قال الشبلی ایضا ان النقطة تحت الباء کی ای الباء یتعین بالنقطة و یمیز عن
الالف فکذلک وجود الذی هو متعین بذات الممکن و ممیز عن الوجود المطلق و قال
الشیخ ابن لا بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود ای تمیز العابد عن
المعبود ای تمیز العابد بالوجود الذی هو المتمیز عن المطلق الذی ظهر منه عن المعبود الذی
هو الوجود المطلق عنده حاصل معنی بیت آنست که وجود مطلق سبحانه در وجود
خفیش ظاهر شد یعنی آن وجود مطلق بود و عکس او آن وجود خاص وجود ممکن شد
و این بیان تنزل وجود مطلق بود و آن تنزیل یعنی عالم را بگویم رست براست

قول

قول طالب او وجب احدیت کند والی و لیکن او سی دو حدت بغلغله شد یعنی
هم علم و حدیت طالب به خبر خفته افتاده بود و لیکن اکنون بغلغلها و حدت بیدار شد
و درینجا اشارتست بتعین اول است که در وی حق سبحانه و تعالی ذات خود را
و جمیع موجودات را بر وجه اجمال میدانست بی تمیز بعضی از بعضی دیگر و غلغلها
وحدت مراد از سایر تعینات که در وی اشیاء در علم حق از یکدیگر متمیز شدند
و بوجود خارجی موجود گشتند و این بیان سخن بالا گذشت و بیشتر نیز چاپ ید
انشاء الله تعالی قول طالب بود المطلوب یکجور یعنی در تعین اول طالب
و مطلوب یکی بودند که درمیان آن تعدد تمیز علمی بود فقط نه تمیز و تعدد عینی
و کو یا دلیل داده وحدت بر بر به شد و لیکن [illegible] متمیز از دیگر ما وحدت شد
شیخ عبد القدوس در قرشیه آورده که چون بحر محض بود از محض غیب از مقام
غایت از عالم خفیش با جنبش در جید هویت حق ظهور یافته و در میدان
حضرت التجلی الشتن فتح که عبادت شاد از اسرار احدست و لیبارد انوار کشمار
همه صفات کمالات از جمال و جلال کرمی و رحیمی و ستاری و جباری و قهاری و رازقی
و خلقی و رحمانیت و ربوبیت بهزار در هزار اینجا موج بر امواج زد بر حسب استعداد
هر که بود الی دلون اثانیه نور الله و روح صافیه و نبی الله و رسول الله و ولی الله این همه

اسما داوست بمظاهر مختلف خود تجلی فرمود الحکم من الله نور و این اول است
از مقام احدیت و این مقام روح انسانیست و عالم جبروت است و این مقام
قرب و عالم معیت است و درین مقام اگرچه تجلی است اوا از سکرات مقام
جوار فایده تمام نمی یافت باز در مقام تجلی شتافت عالم عقول پدید آمد و آن
عالم ملکوت است و مقام روح نفسانیست و درین مقام اگرچه فایده که
نفس معرفت است بظهور پیوست اما مقام تقدیس و میدان تسبیح و تهلیل است
و این نشان قید بود و ما منا الا له مقام معلوم لیس عشق را منظر پذیر نگشت
و فایده کمال معرفت که مقام عروج منتها بر وحدت بظهوریت نپیوست باز
در مقام تجلی بشتافت عالم اجسام پدید آمد که این جا ظهور بتمام انجامید و ظلم
عشق موج را موج زد چنانکه ملکوت و جبروت در جبروت افتادند و این نقطه
اول و آخر در مظاهر انسانیت ظهور یافت و عروج منتها که ان الی ربک المنتهی
که بحر محض وجود صرف بود بشتافت بدان سبب که جوش سور عشق فاحببت
ان اعرف در کتم ذات سر بحر صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت یعنی اسرار
معلومات را بعلم پیوسته علم را با معلومات در سر ذات که بحر صفات است بپیوسته
ذات را بمی از صفات داشت و صفات را کسوت ذات ساخت و در

در کثرت کرد اینه و کثرت را بکسوت وحدت پوشانید وحدت در کثرت و
کثرت در وحدت و علت در صحت و صحت در علت و غایب در حاضر
و حاضر در غایب افتاد و قال الشیخ فضل الله فی التحفة المرسلة و ان لذلک الوجود
مراتب کثیرة الاولی مرتبة اللاتعین و الاطلاق و الذات البحت لا بمعنی ان قید
الاطلاق و مفهوم سلب التعین ثابتان فی تلک المرتبة بل بمعنی ان ذلک الوجود
فی تلک المرتبة منزه عن اضافة النعوت و الصفات و مقدس عن کل قید
حتی عن قید الاطلاق ایضا و هذه المرتبة یسمی بالمرتبة الاحدیة و هی کنه الحق سبحانه
تعالی و لیس فوقها مرتبة اخری بل کل المراتب تحتها و المرتبة الثانیة التعین
الاول و هی عبارة عن علمه تعالی لذاته و صفاته و جمیع الموجودات علی وجه الاجمال
من غیر امتیاز بعضها عن بعض و هذه المرتبة یسمی بالوحدة و الحقیقة المحمدیة
و المرتبة الثالثة مرتبة التعین الثانی و هی عبارة عن علمه تعالی لذاته و صفاته
و جمیع الموجودات علی طریق التفصیل و امتیاز بعضها عن بعض و هذه المرتبة یسمی
بالواحدیة و الحقیقة الانسانیة یعنی وجود را مراتب بسیار است مرتبه اول مرتبه
لاتعین و اطلاق و ذات بحت است نه باین معنی که قید اطلاق و مفهوم سلب
تعین در ان مرتبه ثابت باشند بلکه بدین معنی که آن وجود در آن مرتبه منزه است

از اضافت جمیع نعوت و صفات و متعدی ست از همه اضافات و اعتبارات
تا از قید اطلاق نیز و این مرتبه کنه حق سبحانه و تعالی ست و بالای این مرتبه مرتبه دیگر
نیست بلکه همه مراتب زیر این مرتبه اند و این مرتبه را مرتبه احدیت نامند
و مرتبه دوم مرتبه تعین اول است و آن عبارت است از دانستن حق سبحانه و تعالی
ذات خود و صفات خود و همه موجودات را بر وجه اجمال بی امتیاز بعضی از بعضی
و نام این مرتبه وحدت و حقیقت محمدی می خوانند و مرتبه سوم تعین
ثانی ست و آن عبارت است از دانستن حق سبحانه و تعالی مر ذات علیه و صفات
سنیه خود و جمیع اشیا را بطور تفصیل جدا شدن یکی از دیگری و این مرتبه را واحدیت
و حقیقت انسانیه نام دارند فهذه ثلث مراتب کلها قدیمة والتقدیم و
التاخیر عقلی لا زمانی والمرتبة الرابعة مرتبة الارواح وهی عبارة عن الاشیاء
الکونیة المجردة البسیطة التی ظهرت علی ذواتها وعلی امثالها والمرتبة
الخامسة مرتبة عالم المثال وهی عبارة عن الاشیاء الکونیة المرکبة
اللطیفة التی لا تقبل التجزی والتبعیض والمرتبة السابعة المرتبة
الجامعة لجمیع المراتب المذکورة الجسمانیة والنورانیة والواحدة و
الواحدیة وهی تجلی الاخیر واللباس الاخیر وهی الانسان اذا عرج و ظهر فیه

[illegible]

جمیع المرتبة المذکورة مع انبساطها یقال لها الانسان الکامل والعروج والانبساط
فی الوجه الاکمل کان فی نبینا صلی الله علیه وسلم ولهذا کان ختم النبیین **قوله**
بلباسی و فقری حق ظهور شد یعنی در لباس فقری حق سبحانه و تعالی ظاهر شد
فقری مراد از فقر او نیستی ست و ظهور حق سبحانه در کمال از کمل افراد اهل
فقر است که فقر و نیستی اوصاف اوست و کنت له سمعا و بصرا و لسانا
اشارت بدین معنی ست بالباس فقری مراد از انسانیت بود و این نسبت
با انسانیت از ان جهت گفته اند که خلقت انسان بحسب نسبت ضعیف است
کی فی قوله تعالی خلق الانسان ضعیفا **قوله** اوکه غنی ست بهزار رنگ برده شد
یعنی حق اکنون حق سبحانه و تعالی با فقر پوشیده بهزار رنگ برده شد زیرا که شناختن
فقیر محقق را از میان فقرا بسیار مشکل است تا که چشم بنور معرفت
منور نباشد شناختن او دشوار است چنانکه شیخ علاء الدین قدس الله سره
فرموده کسی را که بلباس معرفت مشرف ساختند پرده ها هزار در هزار بر سر او
بستند و این پرده ها نه از لباس و جز آن است بلکه این پرده ها معنوی است
که باوجود او هیچ کسی او را نتواند شناخت **قوله** عاشق صید و شاه
صیاد در لبس فی یعنی در عالم وحدت عاشق شکار معشوق بود زیرا که اگر ذات

معشوقه نبودی از آن عالم وحدت در عالم کثرت عاشق چگونه بوده او کی

قوله دگرگون لباس عجب او عشقست او بس پوشید یعنی در عالم وحدت عاشق

معشوق بود و اکنون عاشق دگرگون لباس پوشیده یعنی لباس عاشقی پوشیده

و در پس طلب معشوق شد با آنکه در اول عاشق هیچ بود و معشوق ایجاد

در عقب او بود اکنون نیز لباس دگرگون پوشیده و معشوق عاشق شد

یعنی هر چند عاشق درین جا در طلب معشوق است کیه در طلب عاشقست

که لباس دگرگون پوشیده مردم را در وهم انداخته است قال الشیخ فی الرسالة

فی نفی قید تها غیر محبا الصید و انتم حرم المحرم الذی ذکره و هو من الکثیب فی الوادی

من انوار عزته فی حرم شاهدة قربه قد منعه ان لا یصید فی هذا العبودیته

صید الحظوظ لانه صیده هو بنفسه اذ تمادی کان هو صیده حرم سواله قوله دو صورت

باران بهر زمین دو دار و معنی باران بر تخم جنگ بشر یعنی باران صورت

بهر زمین می بارد و لیکن باران معنی یعنی باطن که معرفت حق است بر بعضی زمینها

باشد قوله و معنی باران برجا نبود ازغانیجا او برجا و بشکال بود و زینت

و باران معنی هم همه جا یکسان نیست زیرا که در بعضی جاها همه مانند قطره

باران می افشند و در بعضی جاها مانند برشکال همه سیلها و شیبها روان

مرشد

می شد مولوی معنوی گوید بیت چند صورت آخر ای صورت پرست جان بی معنیت

از صورت پرست گر بصورت آدمی انسان بودی احمد و بوجهل خود یکسان بودی

نقش بر دیوار مثل آدم است بنگر از آدم چه چیز او کم است جان کم است آن

صورت با تاب را رو بجو آن جوهر کمیاب را شد سر شیران عالم

جمله پست چون سگ اصحاب را دادند دست چه زیانست را زان نقش نفور

چون که جانش غرق شد در بحر نور قوله توحید دیدی تنی گور چه جلوه کا نور و نور

بی راز کا بکعبه کنی بی راز کا مند لا دور یعنی ما که عبارت از توحید حق سبحانه

بیش از بت است تو او را بمبین که بر هر طرف جلوه می کند که با بعضی سالکان

در کعبه راز میکند و با بعضی در آتش کده اعلموا الفوائد ذادکم الله انوار التوحید

که توحید ذروه علیا و حوال درجات است و عروه و ثقی مقامات تاج

مرتبه بلند

انبیا و حلیه اولیا و حقایق توحید شهر گردی که راه رفت بیافت و توحید را

مراتب است قولی و علمی اما توحید قولی آنست که بزبان از جهة صدق دل بگوید

لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و این قالب

صورت توحید است که بهیات او نجات از خلود دوزخ و وجود بهشت بهشت

دست دهد و از شرکت جلی خلاص حاصل شود و اما توحید علمی موقوف است

بدانستی زمان و مکان تا تحقیق شود که حق سبحانه تعالی نه درون عالم است و نه بیرون
عالم است نه متصل است و نه منفصل است از عالم یک ذره عالم از وی دور نیست
و متکلم است ازلا و ابدا و سخن او یکیست که تغیر و عدد نه پذیرد و بیک علم همه
معلومات را می داند و بیک قدرت همه مقدورات بوجود می آرد و بیک
شنوائی همه مسموعات را می شنود و بیک بینائی همه مرئیات را می بیند
و بیک اراده همه مرادات را می خواهد و دانستن این موقوف است بر دانستن
زمان و مکان اما توحید علمی راسخ و جز بود او کل انگه نفخه از نفحات قدم و جذبه
از جذبات کرم و برقی از بروق عدم بر وجه قبول مستقبل رو نموده راه آید و
غشاوه غفلت را از چشم جان بیابی او بردارد مر بود صادق در نور آن
برق نیز بگرد و خود را بیند که پیش هزار صنم سجده می کند آتش غیرت که لوازمه
غیرت است و در سینه وی زبانه زدن گیرد مرتبه بود و بنالد و در طلب شفا
دین ورد بهر غربت بکاود تا اورا دش شود که راحت همراه آنچه توانند بود که
جراحت آمد و ظنوا ان لاملجا و لا الیه روی نیاز بحضرت بی نیاز آرد و غم دل بحق
سبحانه عرض کند چون اضطرارش عنایت رسد در سر او این بز آواز دهد که ای
سلیم دل اندیشه که صیوه تو آن است که معبود دل و هوا نفس است و هم

باهوای

باهوائی نفسانی است که در دانستی که اشد یکیست بهم بود چون در پیش
هزار صنم سجده میکند در قیدوم انگه هزاران نور بر جان رو نموده ظهور کند و باهم اجزاء وجود
جو دلیست در شهود او ذره وار در نور آفتاب روی در نقاب تواری کشد
و چون بنور ظهور حق مشرف شود ذره های اکوان را جز تواری روی بجا نه انگه
بنده هوا گرد و بابود و بهوند و بادر و مضمر گردد بالحقیقت نیست شود نابود
دیگر است و نادیدن دیگر همچنان که در آئینه نگری آئینه را نبینی زیرا که
مستغرق دید جمال خود و نتوان گفت که آئینه نیست شد یا آئینه
جمال شد یا جمال آئینه شد و این را قدم الفنا گویند و درین درجه توحید عزله
الاقوام بسیاری از سالکان است و درجه سیوم انگه کمال استغراق
احساس رو نموده را بفنای خود کشد و آگاهی از فنای خود بکند عدم بر وجه
آگاهی رو نموده در نظر طریقت هم اشارت بتفرقه می کند عین الجمع و جمع الجمع
در پیچ صورت بنزد چه خود را و کل کون را در نظر نور حق ظهور گم کند و آگاهی
خود از پی گم کردن هم گم کند اینجا نه اسم است و نه رسم و نه وجود است و نه
عدم و نه عبارت است و نه اشارت نه عرش است و نه فرش کل من
علیها فان و کل شیء هالک الا وجهه جز درین مقام درست نشود و انا الحق و سبحانی

جز درین کشور صورت نه بندد **فرد** بد اگر کوری و بی رنگ نبوده فهم رنگارنگ
فندرین رنگ سو شو لذیه کور بیچی در عالم یک فهم یکرنگ است که رنگارنگ
جامها از خم آن فلسفه رنگینی شد که اگر آن خم نبودی هر که هیچ جامه رنگینی نشدی
و درینجا اشارت بآیة صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له
عابدون بدانکه شان نزول این آیة آنست که چون ترسایان طرح مخالفت
با مسلمانان انگیزه مفاخرت کردندی که ما را صبغه ایست و شما را نیست
وصف ایشان آن بود که مولود خود را بعد از هفت روز در آب معمودیه
غوطه دادندی با عتقاد آنکه این پاک کننده مولود است از غیر دین مسیحی
و آن را قائم مقام ختان دانستندی و گفتندی که صبغناه بالنصرانیة حق
سبحانه و تعالی در جواب ایشان این آیة فرستاد و معنی این آیت
نزد اهل شریعت آنست که بگوئید ای مسلمانان ما متابعیم صبغة الله را که
آن دین حق سبحانه است با آنچنان که سنت قبیل الحق است و نیکوتر کیست
از خدای تعالی از جهت دین و تلقین و تطهیر مومنان از آلایش تلوین و ما هم را
باتباع صبغة الله پرستش کننده ایم و نزد اهل حقیقت صبغة الله رتبه ولایت
و درجه محبت است چه هر که از رنگ دوستی بر آورده اند از همه عالمش بر سر او کرده اند

و نزد اهل وحدت صبغة الله رنگ بی رنگیست و تا کسی از رنگ آمیزی پاک نشود
او رنگ صبغة الله نگیرد و خلاصه رسائل درویشان و نقاوه عبارات و
اشارات ایشان این صبغه بود **بیت** بی رنگ ست یار دل خواه ای دل قانع
نشوی برنگ ناگاه ای دل اصل همه رنگها از آن بی رنگیست **ع** من احسن صبغة من
الله ای دل **قال** الشیخ روزبهان قدس الله سره صبغة الله الصبغة الخاصة
التی خلق آدم علی تلک الصفة و ذلک قوله تعالی خلقت بیدی و قال هو الموفق
هذا بحسب المرتبة صلی الله علیه و سلم خلق آدم علی صورته هذه صبغ الظاهر التی
البسها صورت آدم اما صبغ الباطن هو الذی کساه الله تعالی قلب آدم علیه السلام
و بهذا سجدة الملائکة بین یدیه و وارث الله تلک الصبغة خص بها آدم علیه
السلام و ارواح ذریته من الانبیاء و الاولیاء و ذلک انه خلق الارواح فخرج فی
سرادق عزته و کشفها لها عن ذاته حجاب العزة و اراها جماله و جلاله و کانه
و البسها خصائص علوم الربوبیة و نورها بانوار الوحدانیة و کساها لباس الفردانیة
و حلاها برداء الکبریاء و سقاها من شراب الالفة بکاس المنة و طابت
بوجه و طارت فی ملکوته و عشقت بجمال جبروته فاکتسب لسناء المحبة
و سناء بنور المعرفة و خاضت فی بحار الربوبیة و خرجت منها علی اسرار

الوحدانیة و تلونت بجمیع الصفات و التکیفت بجمیع نور الذات فهذه
حقیقت صبغ الله تعالی الذی ذکر فی کتابه و لذلک قال و لقد کرمنا بنی آدم
الآیة **قوله** دشاه یافت بر نابودی دی: یعنی یافتن معشوق و سوفت
حاصل کردن موقوف بر فنا و نیستی عاشق است زیرا که مادام که وجود عاشق
فنا نپذیرد بوجود معشوق بقا نگیرد عاشق را وصال معشوق دست نمی‌دهد
و درینجا صوفیه علیه بر دو قسم اند جماعتی از ایشان بران رفته اند که در عین
فنای عاشق اتصال معشوق روی دست دهد و قومی از ایشان بر آن اند که مادام که
عاشق بعد از فنا ببقا متصف نشود با بقای لم یزل اتصاف است اتصاف
نخواهد یافت و مختار مولانا جلال الحق و الدین رومی قدس سره قول اول است چنانچه
فرماید **بیت** جستی ما چون گشت جستی شاه ما: پا در ما در یاد او پا شد رفت:
چون فنا شد پا رها او هم بماند فرد: پیش پایا بیست او گرد ام چو گرد: خاک شد
جان ها نشت نهاد او: هست بر خاکم نشان نهاد او: و مختار شیخ شهاب الحق و الملة
عمر سهروردی قدس سره قول ثانی است چنانچه در ترجمه عوارف مسطور است
قوله شده دایم مدام ذاکر است صفا در زه تخته دل تور: یعنی ای سالک
علی الدوام ذاکر باش و ظلمت اغیار را از دل خود بخراش زیرا که دل تو تخته سیاه است

پا نور

با نور ذکر سپید نخواهد شد مولوی معنوی فرماید **بیت** دفتر صوفی سواد و حرف نیست:
جز دل اسپید همچون برف نیست: زاد دانشمند آثار قلم: زاد صوفی چیست آثار
قدم **قوله** که دو تخته کی سپیدی جا بکردی دز غور یعنی اگر این تخته دل را
بنور ذکر سفید کنی و از گرد اغیار پاک سازی و خطرات فاسده و خیالات
کاسده را با دور راه ندهی زیرا که **قوله** هر خیال چه غیر حق دی دا تخته بر کا تور
یعنی هر خطره و خیال که غیر از حق سبحانه و تعالی بود این تخته دل را تباه و سیاه
می گرداند و در تحصیل انوار مانع می آید **قوله** که دو اسپیدی بنگاه کری شاه ب
وویں پسر نور: یعنی اگر این سپیدی را نگاه داری و دل از در آمدن خطرات
فاسدات مانع شوی معشوق را بدیده دل بی حجاب مشاهده نمایی **قوله** لک
دا مقام وصل شه چنبر وویں ای وردور یعنی اگر این مقام تر از ان
خود شد یعنی حاصل اید خود را نه بینی ای برادر مولوی معنوی فرماید **بیت** باز کرد از
هست سوی نیستی: طالبی ربی و ربانیستی: بارگاهی هست حی چون نیستی است
جز معطل در جهان هست نیست **قوله** که دو امقام روزن نیستی: درب دوزنی
شاه لکور یعنی چون این مقام نیستی ترا حاصل شد و سپیدی دل نشود
درست دار معشوق از عالم ذات و صفات بر تو بیرون خواهد آمد بوصال

و مشاهده خود را مشرف خواهد ساخت اما حجة الاسلام فرموده که ذکر را
چهار درجه باشد اول آنکه بزبان باشد و دل غافل و اثر آن ضعیف بود و لیکن
هم از اثر خالی نباشد چه زبانی را که بخدمت مشغول گردانید فضل بود بر زبانی
که به بیهوده مشغول باشد یا معطل بود دوم آنکه در دل بود و لیکن متمکن نبود و قرار
نگرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف بران باید داشت تا اگر جهد و تکلف
نبود دل با طبع خویش شود که طبع او غفلت و حدیث نفس بود سیوم درجه آنکه
ذکر در دل قرار گرفته و مستولی شده باشد چنانکه در ا[illegible] بتکلف باید
برد و این بس عظیم باشد چهارم درجه آن بود که مستولی بر دل مذکور بود و آن حق
سبحانه و تعالی است نه ذکر و فرق است میان آنکه همه دل مذکور را دوست
دارد و میان آنکه همه دل ذکر را دوست دارد بلکه کمال در آن است که
ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور ماند بس که ذکر که تازی و پارسی و مانند آن باشد
و این از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث نفس باشد و اصل آن است
که دل از حدیث تازی و فارسی و هرچه هست خالی شود و همه مذکور گردد و هیچ
چیز دیگر را در وی گنجایش نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند
و عاشق از تمام مشغولی بمعشوق نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق

شود و خود را فراموش کند تا اول راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا
و نیستی گویند یعنی هرچه جز وی بود نیست گشت و او نیز نیست شد که خود را
نیز فراموش کرد و چون از وی هیچ خبر نماند مگر حقتعالی هست او با حق باشد
و هیچ نه بیند بجز حق و همه اوست گویند و غیر او خود نیست و یا گوید خود او هم
یعنی جدائی از میان او و میان حق برخیزد و بجای اتحاد آید و نهایت سیر الی
الله دست دهد و این حال را قوم مستور مطلق نیز گویند و سیر الی الله وقتی
منتهی گردد که سالک یاد وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند اکنون اول راه
تصوف و اول عالم توحید و وحدانیت و مدائم درجات ولایت خاصه
رسیده باشد یعنی جدائی از میان برخیزد و او را از جدائی و دوری آگاهی نباشد
و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بر وی کشف شدن گیرد و ارواح
انبیا و ملائکه بصورتهای نیکو بر وی ظاهر شوند و آنچه خواست حضرت است پیدا آمدن
گیرد و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد باشد که روح او را اتفاق
معراج باشد و در آن معراج او را اتفاق وصال حق تعالی میسر شود و تجلی ذاتیا دست دهد
و در آن تجلی آن فنا را و یگانگی را و دید فنا را و ز و بقا را وجود حق را بجز آن
که در اشعه نور ذات او فانی شده بود بحقیقت در وجود ملاحظه کند مولوی

معنوی فرماید: کار کن از کار چون پرده تنید: فارغ آنکه کار شود بس دید: لیکن
برود در کار که یعنی عزم: تا به بینی صنع صانع را بهم قول: ثبوت ذات
ولی کل ذی غیر ثبوت لات دیدم: در بوستان فقیه ابو اللیث آورده است
که بعضی از کلمات که در قرآن از لغات دیگر آمده لفظ لات است که یعنی
لا نفی است که نیز قوت شد و لات عین مناهی یعنی مراد از حرف نا در اصطلاح
ارباب اشارات ثبوت حق سبحانه وتعالی بود و هر چه غیر از ذات حق است
او منفی است قول: هر طالب هم غیر باید دیده دید بمنزله عابد لات دید
هر عاشق و طالب که غیر حق است آن بمنزله عابد لات است که بگیا از اصنام
مشهور است اما حجة الاسلام فرموده که درجه علیا از درجات توحید آنست
که در پیش همت و نظر و ادراک سالک نفس وی نماند و نه هر چیز که در عالم است
و نه در دنیا و نه در آخرت و خود را و هر چیز که غیر حق است فراموش کند و او از همه غایب
شود و نه وی ماند و نه عالم حق سبحانه ماند و بس قل الله ثم ذرهم حال او شود
کلمتینی یک نفر وقت وی بود و اهل وحدت این حالت را فنا
فی التوحید خوانند که جز از حق از همه فانی بود و از فنا هم فانی بود بدین معنی که
اگر بفنا او وجود التفات کند از حق سبحانه مشغول شود و هر کس که طاقت

فهم و ادراک این معنی ندارد چندارد که این سخن طامات گشت با ماهیات و این کمال
توحید است که جز او مرتبه دیگر در توحید منصور نیست قول: هر چه بینا کنی تصرف
کا در سبع رنگ صفات ولی. که بیرا تصرف بوده جنس تا مونث در جات ذی
یعنی هر چه در تو تصرف می کند این هفت صفات ذاتی حق سبحانه وتعالی
است که قدیم اند بر آنکه بعضی از صفات ذاتیت و ذاتی آنست که همه صفات
او شامل اوست چنانکه بهمه ذاتی حی است سمیع است بصیر است متکلم است
علیم است مرید است قدیر است و این صفات در همه موجودات متصرف اند
زیرا که اگر حی نباشد دیگر را چگونه حیات بخشد و اگر سمیع نباشد چگونه مناجات
داعیات تواند شنید و اگر بصیر نباشد اعمال بندگان را چگونه تواند دید و اگر متکلم
نباشد بغیر را جهت نظام عالم غیب و شهادت و پیغام هدایت
بخلق چگونه تواند فرستاد و اگر عالم نباشد بر خفایا و سرائر و استعداد
هر کس چگونه مطلع تواند شد و اگر مرید نباشد آنچه در عالم است بوقت
معین چگونه صورت بندد و یا مراد معینه در آن وقت دیگر را مخصوص
شود و اگر قادر نباشد تقدیر مرادات چگونه تواند کرد و اگر بدیده عبرت و
نظر فکرت به بینی بهیئت سبع صفات خود را مظهر دنیا در جواهر فرموده

چون سالک خواهد که مرتبه تلوین و تمکین حاصل کند باید که در تسبیح صفات
ذاتی که آنرا امهات گویند مشغول نماند و تجلیات مختلف کائن و بائن
کرده و درین تجلیات تجلی روی نماید که نه باخود بود و نه بیخود و با بود و نابود
بود چنانکه از عمل روشن خواهد شد و حروف اشارت اینست
ي اص س سوع کح قام رف خ زش و این ار دو نوع است
یکی آنکه مدام حاضر وقت باشد هر صفتی که سر زند بدان صفت متصف
گردد آنکه اسم ذات را بهمه صفات موصوف گرداند بدین [illegible] سترالله
که تسبیح آن بهر است [illegible] باید را متصف بهمه صفات کند
بدین طریق مشاهده باید که ناظر است [illegible] حاضر است باید که قائم است
تا تسبیح قوله ته لحق سره وهای قوته یی شی فضل هر حق دنا حیات
دی در بعضی نسخ تا رخطاب متقدم است و نون نافیه موخر است در
بعضی بالعکس ولیکن حاصل هردو یکیست یعنی تو باحق سبحانه واهانت سینه
مادامی که توی و هم فضل شی سینه که حیات تو به پرتو انوار حق سبحانه تعالی
است حاصل آنست که آدمی را دو اعتبارست یکی از جانب نفس او
و دیگری از جانب حق سبحانه تعالی است پس باعتبار آنکه نفس او از وصال

حق

حق سبحانه و تعالی صاحب است اهانت است و باعتبار آنکه اشعه انوار حق تعالی بر ابدیه حقیقت
آدمی افتاده آنکه او را از وی اطلاعی باشد حاصل اینست که نحن اقرب الیه
من حبل الورید سر این معنی است بیت تو هایش اصلا کمال اینست ولس ؛ ز وده
کم شو وصال اینست ولس قوله ته اوس وهر فو هی نه یی کم نایی دماحمات دی
یعنی اکنون بمیر مادام که مرده نشئی هردون توکم نایی است واگر این موت را
بدست آری گویم وصال را از طرف فضل برای که موتوا قبل ان تموتوا سر این
معنی است قوله عاشق ماست په بیغمی ونه کی ی ولید حضور هم گفتار ددی
بهیمات دی یعنی عاشق کسی از آنکه بلقائی معشوق مشرف گردد بر مسند
بهجت منصب یعنی فارغ البال نشسته بود چون حضور معشوق راحت بده
نمود بحکم من عرف الله کل لسانه بدین گفتار عاشقانه و اشعار نیازمندانه
گویا شده قال بعضهم بیت نعره کمتر زن که نزدیک است یار ؛ واجاب بعضهم نعره
عاشق بود بی اختیار قوله اول خوی و ماوس و اوس به بل رنگ حالات دیل
یعنی عاشق کسی از آنکه بدولت عشق سرافراز بود و بهجت صحبت از اقران
خود ممتاز گردد در الفاظ و اقوال خود لفظ انا و نحن را ایراد نمودی و نفی خود را
در محاورات و مخاطبات [illegible] نمودی اکنون که این صفت را بوی از راه دانسته

وبدین لباس متلبس نموده لفظ انت وانتم را در کلام خود می آرد و اثبات
و نفی ذات خود را نفی می نماید و درین جا اشارت است بآنکه سالک را
باید که هیچ چیز را بخود نسبت نکند بلکه هر چه از ذات او از انواع علوم
و فهوم ثابت است بذات حضرت حق اثبات نماید و ذات خود را نیز صفتی از
صفات وی داند و در ذکر هندی که از اذکار خواجکان ما است قدس الله اسرارهم
هم و آن در رسایل و کتب ایشان مبین است اشارت بهمین معنی است
واگر این معنی را پیوسته در دل خود ملحوظ دارد و نصب العین دیده باطن خود
نماید در اندک زمانی بدین صفت متصف شود **قوله** طالب دو
لد و کون غافل ببند یکبارگی ذات وی یعنی طالب حق سبحانه از هر دو
جهان که عبارت از دنیا و عقبی است بگذرد و غافل در طلب یکی از این هر دو
ببند شد یا طالب حق بعد از قطع این مراحل سلوک از قید هر دو
کون بیرون رفت و محجوب بزندان دنیا و عقبی محبوس گشت مولوی
معنوی در مثنوی فرموده که دنیا مشابه سیب است و سالک بمنزله کرمی
که در ان سیب بود پس چون آن کرم جد و جهد نماید و پوست سیب را قطع کند
از حبس آن محبس مظلم خلاص شود همچنان سالک چون تا کسر ما لوای خود را قطع

یعنی الا الله

کند

قطع کند و اندیشه کونین را از دل خود نفی نماید از زندان دنیا مستخلص آید و
تحقیق این سخن جز در حالت فنا دست ندهد که بی فنا قابلیت آن ادراک ندارد و معتقد
آنرا طمع نماید توجه دانی زنان مصر عاجزان چون ندیدی دمی سلیمانرا **قوله** ضارب
وین ای مضروب کل اشیا دهو الالات وی . یعنی چون طالب حق بعد
مرتبه رسد فاعل حقیقی را در همه مظاهر خواه ضارب خواه مضروب خواه
طالب خواه مطلوب و امثال آن ظاهر می بیند و می داند که غیر او را نمی داند
و نمی بیند زیرا که همه اشیا بمنزله اسباب و آلات اند که مسبب حقیقی
آثار را بدان از قوت بفعل می آرد یا آنکه ضارب اگر از اهل معرفت و ارباب
اشارت بود ای مضروب می بیند که همه اشیا آلات واد واست
حق اند پس اگر از جانب وی بر تو ضرب و ایلام بظهور آید پی آن ضارب
حقیقی نخواهد چنانکه از قضیه خضر علیه السلام و آن پسر که او را کشته معلوم گشته
مولوی معنوی فرماید **بیت** آن پسر را کش خضر ببرید حلق . سر آنرا در نیابد
عام خلق . نیم جان بستاند و صد جان دهد . هر که در وهمت نگنجد آن دهد . یا آنکه
ضارب حقیقی را ببینی ای مضروب نه فاعل مجازی را زیرا که همه اشیا
آلات حق اند یا آنکه ضارب و مضروب را بحکم آنکه فاعل مختار اند بیابی

ودر میان ایشان تفریق کنی اگرچه فی نفس الامر همه آلات حق اند والحکم القدح من
پیا حیات یا اولی الالباب لعلکم تتقون قوله دشوار است پا بر سر کار دیا گور
والا کل احیا اموات دین یعنی راه پادشاه حقیقی پر اشکال است اگر این را
بدیده بصیرت وچشم عبرت ببینی زیرا که در دنیا زندگان همه مردگان اند ومی
مردن یا باعتبار ظاهرست چنانچه بسیاری از اهل الله در عالم سماع وغیر سماع
جان خود را از حرارت شوق وآتش عشق بر معشوق حقیقی فدا کرده وبجانان جهان
قدسی وحضرت انس تفویض نموده عزیزی گوید بیت عاشقان عشق این باس سخنی
بیش نیست سوختم وسوختم وسوختم ویا باعتبار باطن چنانچه در حدیث نبوی
آمده من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه
یعنی اگر کسی خواهد که ببیند مرده را که بر روی زمین میگردد پس ببیند سوی ابن
ابی قحافه که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه است بالجمله شاه راه که عبارت از
شریعت با طریقت است مشکل است زیرا که درین جا زندگان مردگان
اند ومردگان زندگان چه مصابره نفس در احکام شریعت ومتابعت حدود
بحدود طریقت بسیار صعب است که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر اشارت بدین است قوله عبادت دغا نتوان خود کرد ودین دغا

دغا

دغا نفی وجود صورة دین عاقلان بغین معجمه وفا ریا بعین مهمله وقاف مراد از
اهل ظاهرست یعنی نماز اهل ظاهر بخودی خودست ونماز اهل باطن بی
خودی محض زیرا که اهل ظاهر در حالت نماز از باطن بظاهر می آیند وباطن خود را
بخواطر ووساوس می دهند واهل باطن از ظاهر بباطن می روند وظاهر خود را
بوکیل مطلق می سپارند اگرچه این هر دو طایفه از خود بیخبر اند ولیکن بی
خبری طایفه اولی از غفلت است وبیخودی جماعه ثانیه از حضور وفرق
درین هر دو فرقه فرق ظلمت ونور فبینهما بون بعید وچون اهل عرفان را در
عالم از خود شعوری نیست حق سبحانه تکلیفات شرعیه را از ایشان
بحکم لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری رفع نموده ولیکن مقتدایان ایشان احکام
شرع را از دست نمی دهند وحق سبحانه در عین بیخودی ایشان را از سهو
ونسیان ایشان نگاه می دارد که اولیاء الله محفوظ اشارت بدین است بالجمله
نماز ارباب معرفت عبارت از فنای وجود بود نه از ارکان مخصوصه زیرا که
ایشان درین عالم مرفوع القلم اند ولهذا قومی از ایشان که ارکان مخصوصه را بجا
نیاورده ماخوذ نباشند بخلاف نماز اهل شرع که خود بخود است که ارکان
مخصوصه تعبیر کنند واگر آنرا بجای نیارند ماخوذ باشند قوله جمال دین فرکیزد

نوری نور پلور تا ویزیب یعنی نزد ارباب اشارت و اهل معرفت جیم
عبارت از جمال جمیل حقیقیست که ظاهر شده و نور او در هر ذره از اطراف
باهر گشته قوله یو آفتاب دیپ راقیتا پیدا ہی شمار زر بانیو تمایی ہی
یعنی یک آفتاب حقیقیست که از آسمان حقیقت برون آمده و بر
ذرات بی شمار و دریاب بسیار تابان گشته در فواید الطالبین آورده
که شیخ عزیز نسفی قدس الله سره فرموده که وجود یکی بیش نیست و آن وجود
حق سبحانه و تعالی است و بغیر وجود حق تعالی وجودی دیگر نیست و امکان
ندارد که باشد اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی این وجود یک نور است
و این نور است که جان عالم است و عالم مالامال این نور است نوریست
نامحدود نامتناهی و بحریست بی پایان و بی کران حیوة و علم و ارادت و قدرت
موجودات از این نور است بینایی و شنوایی و گویایی و گیرایی و روایی مخلوقات
از این نور بلکه خود این همه نور است اما کل هر این وجود مشکوة نور است
و مظاهر صفات این نور افراد موجودات جمله یکبار مظاهر صفات اینها
نور اند عزیز من پس با آن نور باید رسید و آن نور را باید دید و از آن نور در عالم
نگاه می باید کرد تا از شرک خفی خلاص یابی و کثرت و حلول و اتحاد برخیزد و

سرگردانی

سرگردانی در پیش نماند و یقین شود که وجود یکی بیش نیست با آنکه جمال جمیل
حقیقی بمثابه آفتاب است که از آسمان برون آمده و بر ذرات بی حساب
تابان گشته محقق هندی فرماید دوهره سور جهه کا کر سهنس بجاسی بیا سب پایا
بهر دهر مین سورج بیتے اکاس جمه سبهه ماهین دیکهن یعنی اگر صد هزار سبو آب
پر کرده در گرما نهند آفتاب که بر آسمان چهارم تابان شده عکس او در همه
دیده شود قوله باهد کبی نور شبه و وا وحدت بی صبح دم غنده سازینی
یعنی در مرتبه احدیت که معبر بذات بحت واحد و مرتبه اطلاق است شب
تاریک بود که از اضافت جمیع صفات و نعوت منزه و مبرا است و از هر
قید و نقیبی مقدس و مبرا و این وحدت که معبر بتعین اول و مرتبه او ادنی از غیب
هویت است بمثابه صبح دم است که در وی همه صفات و نعوت و نسبتها
و قیود پدید آمده اگر چه از یکدیگر علی امتیاز نبوده اند و در جامع البحرین فرموده است
که درین مرتبه ملک از ملکوت که مرتبه صفات است و جبروت از لاهوت
که مرتبه ذات است ممتاز نیست بلکه وحدت است صرف قایم است بحق
و این همه در وی مندرج و مندمج اند من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا و لا علما
و این مرتبه را حقیقت محمدی نیز خوانند ها همان آنست که چون او بود از همه قیود

وثبوت مقدس بود چون حقیقت محمدی متجلی شد همه اسما و صفات سر بر
زدند و وجود علم که عبارت از اعیان ثابته است ظهور نمودند قوله علیه الصلوة
والسلام که انا احمد بلا میم اشارت بدین هر دو مرتبه بود محقق هندی فرماید
هندوی احد هایت بس میم دهر بی صورت بهی یعنی در حالت احدیت
مرتبه ساذج از نقوش و صور بود چون حقیقت محمدی پدید آمد صور علمیه و
نقوش کونیه ظهور نمودند تا آنکه از یکدیگر ممتاز شود قوله که هر اسم سر
درخشد بو العجبی زیر نور بر او قرنها یعنی چنانکه هر اسمی جبینی
در مرتبه واحدیت که عبارت از عالم اسما و صفات است اسم گفت از آنجا
نور منبع زردی آفتاب بر می آید قوله که نور خورشید شهود با نور شد
هر ذره کائنات یکسر درخشید یا یعنی چنانکه خورشید شهود و تمام آن نور شد
پس هر ذره از کائنات بسبب آن نور در کائنات می درخشد بدانکه درینجا
اشارت بدایره اول است که مرتبه وحدت و واحدیت از اینجا مفهوم
می شود صورت دایره اینست و دار الانوار  در در قطعه الحسینی
فرموده که آنچه بیرون دایره بود حقیقت وجود حق است و ما
هیئت وجود مطلق که هیچ حرف و وجود بحث نام دگر گشته مر ازو ظهور

وبطون

وبطون و سوا از قدم و حدوث و خط مستقیم بمنزله وحدت که قابلیت
محض است و قوس عالی بمنزله احدیت و قوس منقوش بمثابه واحدیت
واین قوس مستقیم چهار قسم است وجود و علم و نور و شهود قوله هر
رنگ خواست چه حله شد اوسی مغمه رنگ رسیدنیا یعنی هر عینیکه در اعیان
ثابته ثبوت یافته همان عینی از پرده غیب بر منصه شهود بوجود آمده
به رنگ در اصطلاح متصوفه بمعنی تعین آمده عالم ازان که سبب از تعینات مقید
کرده شود و بی رنگی عبارت از مرتبه لاتعین که آنرا مرتبه احدیت و وراء
الوراء و نور الانوار نیز گویند چنانچه مولوی معنوی گوید بیت چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و
فرعون دارند آشتی یعنی چون مرتبه لاتعین بمرتبه عین خارجی مقید شد
موسیی با موسیی باعتبار لاتعین با خود در مرتبه و خارج در جنگ شد چه این
جنگ خارجی باعتبار لاتعین با خود است زیرا که حقیقت ایشان که قوام
خارج مر دوست واحد است و چون بمرتبه لاتعین خواهی رسید نزاع خارجی
در آنجا معدوم خواهی یافت زیرا که در آنجا هیچ تعین را اثری نخواهی دید قوله
کل امکان تر بهم نیز شد بتو چه کسی بو فانی گیرنیا یعنی هر ممکنی که از رنگ

که عبارت از تعیین است گذشت در مرتبه و توحید که عبارت از یکی کردن
جمله صفات و افعال و ذات است با ذات و صفات و افعال حق سبحانه
یکی می شود و این خاصه توحید علمی ست زیرا که درین توحید سالک تمام
که جمله ذات و صفات و افعال حق سبحانه محو باید و هر ذاتی فرعی از نور صفت
الهی شناسد و هرجا که علمی و ارادتی و سمعی و بصری یابد اثری از آثار علم و قدرت
و ارادت او یابد و چون منشا توحید علمی نور مراقبه بود باید که توحید
علمی را برقی از توحید حالی همراه باشد و اگر پاره از توحید حالی همراه نباشد توحیدی
بود ساقط از درجه اعتبار و در کلام محققین اشارات بتوحید حالی است
زیرا که گذشتن از امکان بمجرد علم حاصل نشود تا آنکه حال همراه نبود و
توحید وصف لازم ذات موحد نگردد شاعری گوید **بیت** تو مباش اصلا
کمال اینست و بس : هر تو در وی گم شو وصال اینست و بس ؛ در فواید الطالبین
آورده که شیخ عزیز نسفی گفته که اگر کثرت نبودی توحید حاصل نشدی
زیرا که توحید بسیار را یکی کردن است بسا که بسیار نباشد یکی کردن حاصل
نشود با آنکه هر حکمی که از امکان یابی یکی جمع می شوند چنانکه موسی و فرعون
کردن قطع نظر از امکان این کرده نشود یکی کرده چنانکه از کلام مولوی معنوی گذشت

که موسی

که موسی در محاربه با فرعون با موسی حرب میکرد **قوله** بیاد حق اراده و شوم
یکوب و ویزاب بیا در زبان افغانی حرف عطف است و این مصراع را
عطف بر مصراع ماقبل است یعنی بعد از آنکه حکمی از امکان گذشت و در توحید
جا گرفت اراده حق سبحانه بدان قرار گرفت که او را در مرتبه تکوین جا بدهند
یعنی چنانکه حق سبحانه مکونات را بصفت تکوین موجود ساخت آن حکم را
نیز آن مرتبه حاصل شود و فرق در مخلوقات حق تعالی و مخلوقات عارف آنست
که مخلوق عارف را توجه عارف بدان مخلوق در کار است که اگر در توجه او فتور
افتد آن مخلوق از موجودیت بمعدومیت رود و تحقیق این سخن را از کتب
محی الدین ابن عربی باید جست و احتمال دارد که عطف کو هر رنگ تا آخر بود و کل
امکان جمله معترضه بود یعنی بعد از آنکه آن عین در موجودیت رسید چون
اراده حق در تکمیل او متعلق شد در مرتبه تکوین برآمد و این اظهار کمال قدرت
حق است که معدوم را مرتبه تکوین بخشد و احتمال دارد که عطف بر محذوف
بود یعنی بعد از آنکه آن کلام محقق گشت این را باید دانست که چون اراده حق سبحانه
شد و امر کن صادر گشت **قوله** یک باطن صورت ظهور شم عین
اول اول آخر کیم یک : چنانکه در باطن صورت در مرتبه اعیان ظاهر شده بود

همانا عین اول است که آخر می شود یا آنکه چنانکه باطن حق تعالی ... و [illegible] است که
ظاهر شد همچنان اول است که آخر گشت که هو الاول والآخر والظاهر والباطن
قوله به یازده مرتبه کو رفته چه ادس نوم دمومینی باید رفتن یعنی یازده
مرتبه فرود آمد که اکنون نام مومنی بروی درست گشته و یازده مرتبه
باعتبار تنزلات ست و نه افلاک ست زیرا که چون نقطه وحدت این
همه مراتب تنزل نموده در مرتبه یازدهم انسان موجود گشت و کسر نقطه
وحدت باینی که نصف دایره بوده نزول است و باز ازینجا تا مرتبه لاتعین
عروج و تحقیق این سخن باید از کتب کشف محی الدین بن عربی باید جست قوله
ادس پرده عین مشغول شد چه [illegible] وطن یاد زبان یعنی اگر تو اینجا
وطن یاد ست و می خواهی که بآن وطن مراجعت نمائی بشغل دو عین مشغول
شو و شغل دو عین مراد از شغلیست که کیفیت او در رساله شیخ وجیه
الدین مسطور است یا مراد از سلطان نصیر و مقام محمود که هر دو شغل خواجگان است
قدس الله اسرارهم یا مراد از شغلی که کیفیت او مولوی معنوی فرماید بیت چشم را
ای چاره جولان در مکان ؛ هین بنه چون چشم کشته سوی جان ؛ کون بر بادست
هجت چاره است ؛ ما یا مکث باید هم ازایت روز ؛ دور قصیده سینا کوید

بیت

بیت چشمبان چون در تخیل سوی بالا بیند ؛ آفتاب برخ معشوق هویدا بیند ؛
بر دل از ده صد باب بتجاحور شو ؛ ملک صد حور بل خود رو تجا بیند ؛ یا مراد از تصور نقش
اسما حسنی که در دو چشم آن ثبت نمایند یا مراد از شغل الم چشم خود
برهم دوزند تا آنکه خواطر روئیت منقطع شوند و این شغل منقول از سلطان
ابراهیم ادهم است قدس الله سره که ازینجا بخواجگان قدس الله اسرارهم
بازرسید یا مراد از عین ظاهر و عین باطنی یعنی در عین توجه هر دو عین
را برابر باید داشت اگرچه اعتبار کار بر عین باطنی شد ولیکن چون برای ملاحظه
ملاحظه آیات وحدت عین ظاهر نیز در کار است هر دو را اعتبار نمود یا مراد
از عین قلبی و عین روحی یا مراد از عین عقلی و عین سری قال الشیخ فی العوارف
فی معنی قوله تعالی الم نجعل له عینین یا عین الروح و عین القلب او عین العقل و عین
السر ای تبصر بها من براله بهدات والمکلفات قال ابن عطا عینین ای [illegible]
یبصر بها آثار الصنع و عین فی قلب یرى بها مواقع الغیب یا مراد از عین تجلی
قال الشیخ فی العوارف وحقیقة التجلی ان یعرف العبد انه یرى بحکم قهر القدیم
کان الحق موصوف فی الازل ولم یصل الی العین کنه لانه الحدث والحق قدیم
والی یصل الحدث الی القدیم ابدا یا مراد از عین اول و عین ثانی صاحب فتوحات

فرموده که مطالعهٔ العیان از اول و آخر سالک را حلاوت عظیم دهد و ذوق تمام
شود قوله مقید لیان واقف هر او س کل عیان مطلق دی جلوه گیست یعنی ای
سالک مقید را از میان بردار و آن تعین است که چون آن را بر داشتی
داشتی که هر عین یعنی مقید مطلق است که جلوه می کند با هر حکم عین مطلق
است که بجا می نماید قال الشیخ فی العرائس قال رجل بین یدی الجنید الحمد
فقال اتمها کما قال الله قال رب العالمین فقال من العالم وس العالمون
حتی یذکر مع الحق فقال قله یا اخی فان الحادث اذا قارن بالقدیم لم یبق له اثر
قوله اوس فقا بخان بلاهم خما فان شد چو تیغ غمد پولاد نه غوغمیت
یعنی اکنون که مقید از میان برداشتم بر بدن من هم بدن من بلا شد اگر از تیغ
فولاد هم قطع کرده نمی شود بدانکه چون سالک قید امکان را از خود رفع می کند
و بمرتبهٔ وجوب می رسد چنانکه صاحب گلشن راز می گوید بیت چو امکان
گیرد امکان برفشاند بجز واجب دیگر چیزی نماند هر چند او را به تیغها و شمشیرها
زنند هرگز بریده نمی شود چنانکه آورده اند که چون بایزید بسطامی قدس الله سره
بلفظ سبحانی ما اعظم شانی متکلم شد مریدان او را گفتند که چنین کلام از حضرت
ایشان واقع شد فرمود هر وقت که من بدین کلمه متکلم شوم مرا با کشید مریدان

بحکم اجازت

اجازت مستور شده فرصت را نگاه میداشتند چون سلطان العارفین بکلمه سبحانی
را تکرار کرد بحکم فرموده ایشان بشمشیرها و خنجرها زدند بر هر موضع که بایزید را زده بودند
بهمان موضع خود را بریده یافتند اکثر کشته شدند و بعضی مجروح افتادند چون
بایزید از آن حالت بافاقت آمد کیفیت حال را از ایشان استفساد
نمود آنچه دیده بودند بیان نمودند بایزید گفت در آن حالت بایزید نبود بلکه
متکلم بدین کلام کسی بود که این سخن او را شایان است مولوی معنوی فرماید
بیت ای زده بر بیخود ان تو ذوالفقار بر تن خود میزنی آن هوش دار زانکه از
خود فانی است او این است تا ابد در این صحن او سالکی است نقش او
فانی شد او آیینه غیر نقش روی غیر آنجا نماند گفتی نقش روی سوی
خود کنی در زنی بر آیینه بر خود زنی ور ببینی روی زشت آن هم توی ور ببینی
بینی عیسی و مریم توی او نه اینست و نه آن او ساده است نقش تو
در پیش تو بنهاده است چون رسید این جا سخن لب در ببست چون
رسید اینجا قلم در هم شکست قوله شاه دریا بی شو با پایان طلبان
هفی و یر بزی یعنی معشوق دریای بی پایان است و عاشقان از وی می رستند
که فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون قوله بهر رنگ بلا غلطم

چه ملاح ب لیبه پاسر فهد بیت ـ یعنی و بهر وجه ای ملاح نه غلط مشو
زیرا که درین دریا به پایان ملاح با وجود کشتی غرق می شود و این استغراق
بر سه وجه است اول آنکه بیان مرتبه منتهیان سلوک است که
ایشان بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع دعوت خلق بر ایشان
نرفت و غرق بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا ناچیز و مستهلک
شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسید
و در سلک زمره سالکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط
یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل را بایشان مفوض نگشت دوم
آنکه بیان فنای مجازی بود زیرا که بسیاری را از اهل سلوک در میانه سیر
این فنا روی نموده زیرا که قوای بشریت تاب تحمل این اثقال ندارد
بلکه چنانچه طور از اشعه انوار تجلی متلاشی گشته وی نیز ناچیز و متلاشی شود
عزیز نسفی در فاتحه کشف الحقائق گفته که یکی از اهل وحدت گوید که من
مدتی از یار رسیدم دیدم که صور و نهایت نداشت و خلائق در وی همچون
ذرائی در نور آفتاب باشند و این بیچارگان در وی غرق بودند و از وی
خبر نداشتند همچون ماهیان که در آب غرق باشند و از آب خبر ندارند

نقل

و از یکی دیگر

و از یکی دیگر خبر بود می رسند و طلب او می کنند و نمی یابند و نمی بینند که خود در وی
مستغرق اند و من در آن متحیر و حیران مانده بودم و امکان بیرون آمدن و بار
نگرستن نداشتم اگر آن حالت بدرازی کشیدی کار بهلاکت رسیدی سیوم
آنکه بهر تقیید و تشبیه غلط مشو و گمان مبر که این نیز حباب از آن دریاست
زیرا که هرچند ملاح شناور بود و کشتی نیز داشته باشد چون بر شناوری
خود مغرور شود حق سبحانه او را با وجود شناوری و کشتی مستغرق گرداند
همچنان اگر ترا نیز سیاحت از دریای مجاز بدریای حقیقت حاصل است
و کشتی شریعت نیز با خود موجود داری ولیکن چون عجب و غرور داری اگر
کبر و فتنه تو گردد حق سبحانه با وجود سیاحت و کشتی ترا مستغرق
گرداند که اصلا از وی بیرون آمدن میسر نشود چنانکه بلعم باعور و برصیصا و ابلیس
را تلبیس را این قضیه روی نموده بود تتمه شعر استاد و عواب چه با حق
بی آنکه یاد بی نه کوز بر بیت ـ یعنی چون کار بار و همچنان است که شنیدی پس ترا
باید که درین راه استادی و مرشدی را طلب کنی چنان استادی و مرشدی
که بحق سبحانه ذکر رسیدی بروی فرود نیاید هوی می فرماید **فرد** همیشه حال است
با ارجون حق با ربیدان داد به گفتی سیا **فرد** حیات داد پادشاه

دي دوه بيا نوري رو سياه دي يعني ح در اصطلاح اهل اشارت

بحيوة معشوق ست زيرا كه حيات حقيقي او راست نيست وجانب دويم

كه عبارت اهل ظواهر بود روي سياه ست كه ازين هيچ خبر آگاه نيست

با جانب دي رو سياه ست كه نه نفي اللاحيوة او شنا گاه ست

قوله هغه خبتن دوه اړخونه چه پرا ژوندون آگاه دي يعني خداوند هر دو

جهان كيست كه ازين حيوة آگاه ست و كسي را ازين هيچ خبر نيست

مثال او همچون كاه ست چنانكه گويد **قوله** دا حيات مثال بحر دا امكان

مثال كاه دي يعني اين حيوة مانند بحر ست كه نهايت ندارد و امكان مثال

كاه بران بحر ست يعني چنانكه كاه بر دريا معدوم و ناچيز ست همچنان امكان

پيش وجوب معدوم مخفي ست يا چنانكه خس كاه مقلب و منحرف

دريا ست همچنان بر امكان متصرف و مقلب وجود ست **قوله** نه

يك لحظه دشاه بلور شه دا امكان نوري بيگاه دي يعني اي ممكن

تو يكبار بجانب معشوق كه واجب ست متوجه شود بجانب ممكن كه بيچون

گشته هر دو زيرا كه جانب امكان نيز نقص وقت ست كه به بيگاه

از عبارت توان كرد **قوله** كه طلب كړي دوقت دادي خو دا روح د تا همراه دي

يعني

يعني اگر طلب ميكني وقت همين ست زيرا كه **بيت** هو ي ابن الوقت باشد

اي رفيق نيست فردا گفتن از شرط طريق واين طلب معشوق تا وقتي ست

كه روح تو با بدن همراه ست زيرا كه بعد ازان كه اين همراهي روح از بدن تو منقطع

شود طلب معشوق فايده نخواهد داشت **قوله** دا ژوندون په قدرت دي

دا مړتوب په [illegible] دي يعني زندگاني ممكنات بقدرت حق سبحانه وتعالى

ست كه بتعلق روح با بدن ازو يافته اگر آن قدرت نبودي اصلا زندگاني

ممكن نبودي زيرا كه اين تعلق لطيف با كثيف قدرت ست كه هيچ

احد را بوي تصرف نيست كه مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان

واين مرتد كه مراد از حكيم طبيعي ست و يا مراد از نيز ناريك كه او نيز بمتابعت

طبيعيات اين مذهب را اختيار كرده بود گويند كه حيات بنفسي ست و

قدرت دروي مدخلي نيست بعد ازان در نزد اين مرتد تفصيل مي كند چنانكه

در ميان مسطور ست **قوله** اوس نجوم مرتب لر شو په لحيق اكنون چند

مرتبه از حق سبحانه دور افتاده و آن دوازده مرتبه بود چنانكه گذشت

قوله مكر بهير [illegible] را انتخاب زده كړي كه ستا عادت پر لا اله الا الله دي

يعني مكر همين قدرت تر امقرر ست كه اشيا را بر [illegible] بر اثبات بر دي

مداومت نماید که بر ذکر لا اله الا الله عادت کرده و شیخ ما ولی الله کیف در ترجمه عوارف
و کفایت الاسرار آورده که هر که مبتدی بود باید که بر فرایض و سنن از نماز
اقتصار نماید و اوقات دیگر بذکر بسر برد و مشایخ. از جمله اذکار ذکر لا اله
الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن مرکب از نفی و اثبات است تا
ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر شود و مطابقه و موافقت میان
زبان و دل نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمله محدثات را بنظر فنا
مطالعه کند و در طرف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده
نماید و بواسطه ملازمت برین کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و در این
مقام ذکر صفت لازم دل گردد و امداد آن بتعاقب و توالی متواصل
و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بدان راه نیابد بعد از آن
بجایی رسد که صفت ذکر در دل او مستجوهر گردد و حقیقت آن با
جوهر دل متحد شود و ذاکر در ذکر و ذاکر در دل و مذکور فانی شود و در تحقیق
المحققین آورده است که چون ذکر قلبی متمکن گشت و قلب بمجرد
ذکر اشتغال نمود و دل حقیقی بمذکور مشغول گشت از صورت ذکر
باز ماند و نظر حق سبحانه را از جمیع جوانب ذرات وجود او بسوی خود

ملاحظه کند

ملاحظه کند وجود موجود را مستغرق سازد و کلما یستغرق وجوده یتبعه ذلک النظر و هو نظر
الی وارد حتی لا یبقی له موجود الا ربک یومئذ المستقر و چون جهات و جسمانیت
مرتفع و متلاشی گشت ملاحظه قرب صفات کند و چون قرب صفات
دست دهد جهت ملاحظه قرب ذات نماید **فائده** بخشم هو ربی لیس باهم
حق دیدن دل را دیدن روشنانک ده ماه دید یعنی چون از آیات و
احادیث معلوم گشته که دیدن حق سبحانه و تعالی در دار الآخرت بر حق است
چنانکه قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله علیه الصلوة والسلام
انکم ترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته ولیکن
دیدن در دار دنیا روشن همچون دیدن ماه است و این دیدن را در عرف
متصوفه مشاهده گویند و این مشاهده به ذکر حاصل شود در تحقیقات آورده
که مراد از مشاهده در اصطلاح متصوفه دیدار دل است که بدان حق را بیند خواه
در خواب بود خواه در بیداری و حقیقت مشاهده بر دو قسم است یکی از صحت تصفیه
دیگری از غلبه محبت چون بدرجه رسد که تمامی او را دوست گردد جز دوست
نه بیند و هر کرا از مشاهده حق سبحانه روی مانده بود وی ناقص است
بلکه نابالغ که بدرجه مردی نرسیده در تحقیق المحققین فرموده است که دل

در دنیا چنان بیند که بچشم در آخرت اما تفاوت در نسبت عبودیت و
منازل قرب است بنا بران گویند که رویت در دنیا بچشم سر ممکن نیست
اما بچشم دل ممکن است و آن وقتی میسر شود که دل از اوصاف ذمیمه
بتمام بیرون آید و او را استعداد تجلی ذاتی میسر شود بعد از تجلی ذاتی حق سبحانه
بر جان او در فنا فی الله که مقام بقا مع الله است آن دولت دست دهد
اهل خواص امتان این اسرار را در یابند و بعضی از محققان این طایفه
بر آن نیست که حق سبحانه را در دنیا بچشم سر توان دید یا کسی از فضلای
بچشم سر دیده و هر که این دعوی کرده ابو سعید خراز و جنید و ابو الحسن
نوری و دیگر مشایخ در تکذیب و تضلیل آن مدعی این معنی سخن بسیار
رانده و کتب و رسایل ساخته اند قوله تا دل دیده حاصل کنی صاحب نظر
دیدن شاه گاه بیگاه دید یعنی تو دیدن این جایی را که عبارت از مشاهده
است حاصل کنی در آن وقت خود را معروف صفا ساز زیرا که آن دیدن
مشروط که در آن جا حاصل شود وقت نا وقت است یعنی کسی که این جا
مشاهده حاصل نکرده او را دیدن در آخرت مطابق اراده او میسر نخواهد شد
بلکه هر وقت که اراده حق سبحانه باشد کشف حجاب از نظرش خواهد بود

متعلق

متعلق شود حجاب را رفع کند و اگر اراده او رفع حجب متعلق نشود در حجاب ماند
بخلاف اهل معرفت که دیدار این جایی ایشان را بسبب اراده ایشان خواهد
بود و این بحث در کتب تصوف و تفاسیر بسط مسطور است و خواجگان ما
قدس الله اسرارهم فرموده کسی که در دنیا دولت مشاهده را حاصل نکرده
زندگانی وی عبث است که قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا اسرار این سخن است
و از ینجاست که خواجه نصیر الحق والدین قدس الله سره فرموده که دولت مشاهده
را حاصل نکرده عجب است که چگونه زنده می ماند ای درویش هر کسی را که در دل
وی چیزی از این جمع باشد دیگران را نیز می خواهد که بدین امر شریک شوند و اگر دیگران
در آن امر مشارکت نمایند او را از زندگانی ایشان تعجب آید و این فقیر
چون علوم ظاهری را تحصیل کرد هر گاه اهل دنیا را در نظر کردی که عجب است
که این بیچاره‌ها بی علم چگونه می زیند و بدین حیات خوشی کنند که بعلم مشاهده وصال حق
مشرف شدند بعد از آن آن علم ایشان بدین مبدل گشت چون
محجوبان را می بینند از غایت حسرت و ندامت بر حال ایشان ازین
قسم کلام می کنند و این از غایت ترحم ایشان است که حق سبحانه از رحمت
خود در دل ایشان نهاده چنانکه خواجگان ما را بود قدس الله اسرارهم مولانا جلال الدین

رومی قدس الله سره در مثنوی آورده که شیخ عبد الله مغربی فرموده است که شصت
و تمام النور نیست شده که شصت سال من در روز و شب ظلمت را
ندیده ام و مصداق این سخن آنست که صوفیان که با وی در سفر و حضر همراه بودند
گفتند در شب تاریک هر خار و قطره از پیش وی یمین و شمال که
رو نمودی همه را بیان فرمودی و باز هشت سیر کردی هیچ خار و سنگ پای
او را مجروح نساختی مولوی معنوی فرموده بیت شیخ مغربی را شرح کرده فرمانی کرده
مغرب را مشرقی زیر پای نور این شمسی سوی مشرق ها رسیست روز فاش و
عام را او فارست چون نباشد فارش آن نور مجید که هزاران آفتاب
آمد پدید تو بنور او همی رو در امان در میان اژدها و کژدمان پیش پیش میرود
آن نور پاک می کند هر ره زنی را چاک چاک یوم لا یخزی النبی راست دان
نور یسعی بین ایدیهم بخوان گرچه گردد در قیامت آن فزون از خدا اینجا بخواه
آزمون که بخشد هم بمیغ و هم بباغ نور جان و الله اعلم بالصواب البلاغ
قوله خلقت انسان نسبه وی کل انور خلقت ور نسبه وی
یعنی خاور اصطلاح متصوفه مراد از خلقت انسان است که از خلقت جمیع صنایع
افضل است که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بیان این است

و خلقت جمیع صنایع بمنزله کالبد است و اعمال انگه علت غائی موجودات
انسانست پس چنانکه گیاه برای نفع حیوانات است همچنان صنایع نیز
برای نفع انسانست که خلق ما فی الارض جمیعا پس چنانکه گیاه از مرتبه اعتبار
ساقط است همچنان دیگر مخلوقات نیز در تقابل مرتبه انسان غیر معتبرست
قوله وصورت به تجلی کش بر جمال بی کمی نه دی یعنی چنانکه باعتبار ظاهر در تقابل
انسان مخلوقه دیگر نیست همچنان باعتبار باطن در تجلیات صوری برابر تجلی
صورت انسان تجلی صورت دیگر نیست و از ینجا است که بعد از تجلی
جمیع صور جمادات و نباتات و حیوانات تجلی صورت انسان می شود
و منزلة الاقدام سالکان است زیرا که چون سالک برین تجلی منتج گردد
انسان وقت وی بشطحیات مترنم اگر توفیق و عنایت الهی رفیق وی
گردد از جزیره و شکر وی را بالله فاقت و صحوا رد قوله او که تیز فهم پردکی
و منی ملک بهم داده دی یعنی اگر فهم تیز کنی بدانی که ملک معنی عبارت از
عالم غیب او است با تجلی معنوی با لطیفه انانیت او را ثابت است
قوله هر انسان بجه خر انسان دی دی دفان ب در کیره دی یعنی هر انسان
که جز از نشاء انسانیت در وی است و باد رتنی نفس خودست در گنجت

المحجوب آورده که گروهی را در معنی فنا وبقا غلطی افتاده وپندارند که فنا
یعنی فقد ذات وبقا یعنی گشتن حق تعالی است وبقا یعنی بقای حق سبحانه وتعالی که به بنده
پیوندد واین هر دو محال است بلکه این هر دو صفت بنده باشد زیرا که فنا
آنست که بنده را از رؤیت جلال ذو الجلال حاصل شود وعظمت او بر دل مکشوف گردد
تا در غلبهٔ حال دنیا وعقبی را فراموش کند واحوال ومقامات در نظر همت او
صغیر نماید ونمود کرامات در روزگار وی متلاشی شود از عقل ونفس فانی
گردد ودر فنا نیز فانی شود ودر کشف الاسرار آورده که بقا آنست که
بنده را بعد از فنا مطلع وجود ذاتی مطهر از لوث حدثات ارزانی دارند
تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی وکمتی باخلاق ربانی ترقی کند
قوله طالب نشسته بر وحدت دیه دو پایا نشسته بر بیلره دیه
یعنی طالب حق سبحانه وتعالی بعد از آنکه قطع مسافه وبعد حجب را کرده
پیوسته بر مسند وحدت نشسته بود بخلاف اهل ظاهر که همواره در
قطیعه وفراق نشسته است قوله اوس اغم چه الان نه دیه چه لا اصل
آگاه نه دیه یعنی در دنیا از دایرهٔ انسانیت خارج است کسی که از اهل احدیت
با وحدت با سایر تعینات خبر نیست زیرا که بحکم ما خلقت الجن والانس

الا لیعبدون

الا لیعبدون ای لیعرفون ثابت گشته که خلقت انسان جهت معرفت الهی است
وکسی که از این امر واقف نیست بحکم اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا در
زمرهٔ بهایم داخل است واین آگاهی بر دو قسم است یکی آنکه قطع مسافه
طریق کرده بدان مرتبه رسیده وکما ینبغی حقیقت را معلوم گردانیده دوم آنکه
هنوز بدان مرتبه نرسیده ولیکن قصد آن دارد که بدانجا رسد ودر زمرهٔ
این معنی را نصیب الهی هی بهرت ودوسا غنست قوله دل انسان
لوری خود ده دی • بو بانگی بلی پرتند دی • بیانه لوری آگاه شه • که حق در
پاینده دی • یعنی انسان دو جهت دارد یکی جهت او با حقیقت که فنا
نپذیرد وآن روح با قلب با وجود اصلی که ظل وعکس او عالم ملک وشهادت است
مولوی معنوی فرماید بیت تابش درویش بر دیوار تافت • سایهٔ عاریتی
دیوار یافت • دوم جهت او فانیست که وجود موهوم نمودار گشته ودامن او
در صدر فنا است وآن جسم با نفس با امکان بود اگر تنزل رفع سبحانه وتعالی
خبر در یابد از آن جهت باید آگاه باشی واز طلب وسعی در جهت فانیا
فاطر خود را محترز باش قوله بکیاد سالک دردی هر سالک حجاب ربیانه دیا
یعنی یکی که بر سالک از جانب حق سبحانه وارد شود بر سه قسم است

برانکه تجلی در اصطلاح متصوفه عبارت از بر داشتن حجب بشریت است
نه بر وجهی که متلون در ذات حق سبحانه پدید آید و معنی رفع بشریت آنست که قسم
و نگاه دارنده تو در زیر حوادث که از غیب بر تو فایض شوند فرا داشته بود چه بشریت
را قوت تحمل احوال غیب نباشد و این تجلی بر سه قسم است چنانکه می
فرماید **قوله** داول جلوه صورت دیدم چه تجلی نور دیده دیدم یعنی اول تجلی صورت
است که ابتدای سالک نیست بلکه از جانب حق سبحانه و تعالی است
و تجلی صوری آنست که در صور جمیع ممکنات از مفردات و مولفات
و مرکبات می باشد و فهم این تجلی بر صورت صاحب تجلی می شود و بر صاحب
این تجلی خوف و خشیت و شطحیات چنانکه سبحانی ما اعظم شانی
و انا الحق و امثال آن بود **قوله** بل معنی به ور پیدا شد به هر سالک چه دو
بابها شد دیدم دوم تجلی معنوی آنست که درین تجلی بر سالک معنی فا هم شود که تعلق
بعالم معنی دارد و آنرا تجلی صفاتیا نیز گویند چنانکه تجلی صوری حجاب تجلی صفاتیست
همچنان تجلی صفاتیا حجاب تجلی ذاتیست چنانکه فرماید **قوله** هنوز هم حجاب دراه
دیدم هم غافل در نظر شد دیدم یعنی که تجلی معنوی نیز حجاب راه سالک است
چنانکه تجلی صوری حجاب است اما محجوب ازین حجاب خبر ندارد بلکه

خبر از بن معنی کسی را است که درین مرتبه رسیده و از حجب رهیده باشد **قوله**
باکی تجلی ذات لا یوسل نه طلب کرد که دوزخ دیدم سیوم که تجلی ذوقیست
که آنرا تجلی ذاتیا نیز گویند و این از هر دو تجلی صوری و صفاتیا علاحده باشد زیرا که
صورت و معنیا و انوار که دران هر دو تجلی است درین جا محو شود همکه سالکان
نه نام نه نشان دیدم چه تجلی دیو کسیره دیدم یعنی هر گاه که تاب تجلی ار ب
نیم و نشان تو نخواهد ماند زیرا که درین تجلی با حق سبحانه متحد شدن است
و این نه اتحاد و حلولیست بلکه اتحادیست که از اتحاد لغوی بریست که آنرا
باتحاد در اصطلاح متصوفه عبارت کنند و تحقیق اصطلاح اتحاد را از مشکوة
الانوار امام حجة الاسلام باید جست و نیز بیان آن بیشتر بیابد الشیخ احمد
تعالی در کفایته الاسرار و ترجمه عوارف آورده که تجلی بر سه قسم است اول
تجلی ذات و علامتش اگر از بقا با وجود سالک چیزی مانده بود فنا و ذات
و تلاشی صفات او در سطوات انوار ذات حق سبحانه و تعالی است و آنرا
صعقه خوانند چنانکه موسی علیه السلام چون ارنی سبحانه و تعالی طلب رویت و
مشاهده ذات کرد هنوز بیقا نرسیده بود و بقا باصفات شد وجود خود برقرار بلا
لاجرم وقت تجلی نور ذات بر طور نفس وجود نفس و منکا گشت و بقیه صفات

که مانع رویت و مشاهده بود برخواست چنانکه نص کلام مجید از این معنی خبر میدهد
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و اگر از بقا با وجود مانده بجا منتج شده
باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود ببقا مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات
ازلی را مشاهده کند و این مخصوص است خاص که رسول صلی الله علیه وسلم را بخشیده
الله شریف نیست خاص که اوراجه بنده الله وارث باشد این انجام جز
در کلام خاص خواص متابعان او چکاینده چنانکه این امر گویند کنا لنسر الی الله
فی ذلک المکان دوم تجلی صفات و علامت آن که ذات قدیم بصفات
جلال بر سالک تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا ذات قدیم و جبروت
خشوع و خضوع در وی ظاهر باشد که اذا تجلی الله لشیء خشع له و اگر بصفات
جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و دانش با هر
بود سیوم تجلی افعال و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافه
خیر و شر و نفع و ضرر و استوا مدح و ذم و قبول و رد و مشاهده مجرد فعل
الهی منع را از اضافه افعال خود معزول کردند **قوله** دایم در ته حضور شده
بجمله غفلت دور شده یعنی دال در احصال اصطلاح ارباب معرفت عبارت
از دوام حضور حق سبحانه و تعالی است پس ای سالک آن بایند که پیوسته بجانب حق

سبحانه

سبحانه حاضر باشی و از جمله غفلت دور شوی **قوله** ستاو چل صورت تیاره وی
تیاره واضل کل بو نور شه یعنی صورت اصلی تو ظلمت و تاریک است پس
این تاریک صورت را که باعتبار افعال ذمیمه و اخلاق ناپسندیده بوده در کتا
یا این تاریک که بسبب صورت در باطن تو عارض شده هر تقیع کن و یکنور باشی
کما صلا ظلمت را در وی گذر نبود زیرا که در میان ظلمت را در وی گذر نبود
زیرا که در میان ظلمت سایه و نور حقیقی واسطه دیگر نیست فافهم مولوی
معنوی فرماید **بیت** چون فنااش از فقر پیرایه بود ٭ او محمدوار بی سایه بود ٭
فقر فخری را فنا پیرایه شد ٭ چون زبانه شمع او بی سایه شد ٭ شمع چون
در زبانه پای رفت ٭ سایه را نبود بگرد او گذر **قوله** سنشی ستا صورت
آفتاب دی ٭ و آفتاب بره دیو نور شه ٭ در بیخی خطاب عام است
یعنی ای معشوق صورت تو منسوبه آفتاب است زیرا که نوری که از
آفتاب توقع تو داشت مانند آن از ذات تو نیز تمنا توان کرد
پس باید که همچون آفتاب یکنور شوی و از ظلمت بشریت دور گردی
اگر کسی گوید که بسیار جای صورت را بظلمت تشبیه داده چنانکه اکنون
گذشت و در اینجا با آفتاب مانند گفتهم گوییم که ظلمت باعتبار ظاهر است

نه بالطوع یا ظلمت باعتبار ابتدا و نور باعتبار انتها در نفحات آورده که خواجه
عبدالله انصاری فرموده که پیش بزرگی رفته بودم ناگاه اشارت بمن کرد
و گفت چه نوریست که درین سینه می بینم و من ازین سخن متعجب شدم
که اصلا در خود اثری ازان نمی یافتم بعد از چند سال که بدان نور رسیدم
سر قول این بزرگ معلوم کردم فافهم گوید بیت پس از چندین سال این
معنی محقق شد بجان ما : که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی : و تواند که
خطاب بمعشوق حقیقی بود یعنی ای معشوق حقیقی صفت تو مانند آفتاب
ست پس باید که مانند آفتاب بی نور شوی یعنی چنانکه در نور آفتاب و
ذرات حجاب نمی باشد بلکه هر ذره از شعاع انوار او نور می شود همچنان
باید که بر ذرات مخلوقات نور خود را برسانی و حجاب و موانع را از
میان مرفوع کنی و درین قسم کلام در اضطراب محب ... از محبت صدور
می یابد مولوی معنوی گوید بیت گفت گوی عاشقان در کار رب جوشش
عشق است نی ترک ادب : و تواند که در نسخه ای ستا بتقدیم دال و تقدیم یا
یعنی شتاب شو یعنی ای سالک معشوق تو مانند آفتاب است تو نیز
نور شو که در ظلمت و نور تضاد است و الضدان لا یجتمعان و تواند که در مصراع

اول

اول خطاب بمعشوق بود و در مصراع ثانیه خطاب بعاشق و فیه تکلف
قوله دل بی نیازی لذت ره ادوز : خود و خود دوست حضور شو : یعنی ای
عاشق از کوه بی نیازی بدر آی و در وجود بر خود حضور شو که مشرف نقد
فقر عرفت ربه باشد که ای ... معشوق از استغنا ذاتی خود بدر آی
دیگر غیب آئینه ... نظر کن که درین نظر خود بر خود دیدن است و تحقیق
این سخن از کتب شیخ محی الدین ابن عربی و شرح المعارف مولوی
طلب باید کرد قوله ما زبیخ دکور بر تنگ کی دانیات بمیوه
پور شو : یعنی این دل خود را مانند خوشه انگور کردان و میوه اثبات
برکن و میوه اثبات مراد از تجلیات است یا مراد از ذکر اثبات که
بعد از نفی اکوان بوی اشتغال می نماید و در اطوار اثبات سلطان الذکر
ارشاد ... فقرا است یا مراد از ذکر اسم ذات زیرا که میوه نفی
و اثبات اثبات است و میوه اثبات اسم ذات و میوه اسم ذات
تجلیات و این بر ارباب معرفت مبرهن است قوله هر اسد ناعیال
ثانی مند یکی اوس یک لخت بر داپ پور شو در بعضی نسخ یکانه بینی
یک لخت یعنی همیشه بود واقع شده و بور بیاد افغانی زیرا که پسر او

مرده باشد یعنی آنچه در قرآن مجید و فرقان حمید آمده که لا تلهکم اموالکم ولا
اولادکم عن ذکر الله مراد از اولاد عیال مقصود و بر نفی احصا نیست
بلکه هر چیزی که غیر الله بود همه عیال و اولاد تست پس باید که بر همه خود را
مثل مادر پسر مرده کنی **قوله** در صورت پرده کن قنبر؛ و معنی این مستور
شده؛ یعنی پردهای صورت که در میان تو و حق سبحانه واقع است
آنرا پاره کن و لیس معنی که مراد از نور حقیقی ست مستور شو زیرا که در
اکثر نسخ لفظ [illegible] ست و لیکن بهتر آنست که استر بتاء فوقانیه
منقوط بنقطتین بود یعنی چون پردهای ظاهری پاره کنی لیستر معنوی شو **قوله**
کریمداد تک احد غایب شده اوس؛ یک وحدت هیچ منشور شد؛ زیرا که
ارباب معرفت بر دو قسم اند یکی اهل غیبت و یکی اهل شهود اهل غیبت
آنانند که نور شهود ایشان را فانی ساخته و مشاهده آتش کبریا محترق
گردانیده که ایشان را از مشاهده ذات بصفات و از صفات باسماء و از
اسماء بافعال و از افعال بآثار طاقت مراجعت نیست حتی لو اگر خواهند
تا بساعتی راحت بشریت حاصل کنند نتوانند حاصل کردن که لا یستطیعون
حیلة ولا یهتدون سبیلا صفت ایشانست چنانکه از ذره که بر سینه

که اکسیر را که در دست داری ما را هم جهت کسب حضور ست گفت نه بلکه
جهت کسب غفلت هر چند می خواهم که لحظه غافل شوم غفلت را هیچ راه
نمی‌بینم و اهل شهود آنانند که هر وقتی که خواهند از مشاهده ذات بصفات
و از صفت باسماء و از اسماء بافعال و از افعال بآثار مراجعت فرمایند و
همچنین از آثار بافعال و از افعال باسماء و از اسماء بصفات و از صفات
بذات سیر نمایند و این طایفه اکمل از فرقه اول ست و از ینجاست که می
فرمایند ای کریمداد مانند احد غایب مشو که این صفت اهل غیبت ست
بلکه همچون وحدت منتشر و پراکنده باش که این حقیقت اهل شهود است
زیرا که چنانکه از احد هیچ احدی فایده نگرفتی اگر واسطه وحدت در میان نبودی
همچنین اگر اهل شهود موجود نبودندی از اهل غیبت هیچکس نفعی نیافتی
یا آنکه ای کریمداد در خلوت و عزلت همچون احد غایب مشو بلکه در خلوت
و صحبت مانند وحدت ظاهر باش زیرا که در خلوت فایده همین بر صاحب
خلوت عاید ست و در صحبت بر صاحب صحبت دیگران را زاید است
حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الحق والدین قدس الله سره چون
خواست که از مردم عزلت گیرد و گوشه خلوت بپذیرد خضر علیه السلام پیش

ایشان آمد و این بیت گفت **بیت** آن وقت که رمز شود بی بنده دانستنی :
کامکشت تمامی عالم خواهد شد **قوله** دنیا بشر ایله گرانه دی بشر اندوه بی
کمال محنت دی یعنی دال که در اصطلاح ارباب اشارت اشارت
بدنیاست که شناختن او مشکل است زیرا که شناختن او به محنت
دست دهد زیرا که **قوله** که آسمان بدنیا لیس لا آسمان نزول نوبت کمال رحمت
دی یعنی اگر گویی که دنیا عبارت از آسمان است و دنیا آسمانی نیست زیرا که
از آسمان رحمت نازل می‌شود و چیزی که از وی رحمت نازل شود او را دنیا گفتن
که در آیت و احادیث مذمت او آمده خوب نیست **قوله** که زیرکه بدنیا
لیس زیرکه دنیا سبب خلقت دی یعنی اگر دنیا را مراد از زمین گیری
هم خوب نیست زیرا که از زمین اجساد انبیا و اولیا مخلوق گشته پس
چیزی که از وی اجساد انبیا و اولیا موجود شده او را دنیا گفتن چگونه روا بود
در خبر است که چون حق سبحانه خواست که آدم را پیدا کند میکائیل را از فلان عرش
فرستاد تا خاک از زمین بیارد چون آن ملک خواست که خاک زمین را
بگیرد زمین گفت بخدایی که ترا بر من فرستاده که از من چیزی نگیری که فردا
آتش دوزخ را از وی نصیبی باشد آن ملک زمین را ترک داد و بسوی

حق

حق سبحانه و تعالی رجوع کرد حق سبحانه و تعالی گفت چه چیز ترا از کردن زمین مانع آمد
گفت عظیم بیم داشتم رد کردن چیزی را که بنام تو سوال کند پس ملک دیگر فرستاد
زمین همچنان گفت حتی که همه ملائکه را فرستاد بعد از آن ملک الموت
را فرستاد زمین او را نیز همچنان گفت ملک الموت گفت کسی که مرا
بر تو فرستاده بطاعت از تو سزاوارتر است پس تمام خاک را از روی
زمین گرفت و طیب و خبیث را بسوی پروردگار آورد حق سبحانه
آب جنت بر وی ریخت و از آن حما مسنون که عبارت از گل گنده
بود ساخت و آدم را از وی بوجود آورد **قوله** که اسی زر بیدنیا لیس پرده
دوار الهی نسبی برکت دی یعنی اگر گویی که دنیا عبارت از اسب و شتر
و زر و سیم و ما خذ آنست پس حق سبحانه بر ایشان برکت نهاده زیرا که
رسول صلی الله علیه و سلم در حق فرس فرموده الخیر معقود فی نواحی الخیل الظفر والقیمة
و در شرح مخزن آورده که چون حق سبحانه زر را پیدا کرد بمجرد پیدا شدن حق سبحانه را
بنام عزیز ذکر نمود حق سبحانه فرمود چنانکه مرا بنام عزیز یاد کردی من نیز ترا در میان
ایشان برداشتم و بعزت و کرامت خود معزز و مکرم ساختم **قوله** که خوردک
بیر دنیا لیس دغم هم و اندوه لوری نعمت دی یعنی اگر طعام و شراب را از دنیا

گیری این نیز از جانب حق سبحانه نعمت است **قوله** کہ پوشاک بدن بنالیں پاپو شاک
نمونہ غفلت دی یعنی اگر لباس و پوشاک را دنیا گیرند پوشاک و لباس
نماز غفلت و نا روا ست **قوله** او کہ کسب بدن بنالیں دعم ہم دنیا کی بنی
سنت دی یعنی اگر دنیا را از کسب عبارت کنند کسب سنت از سنتہای
نبی ست علیہ السلام بلکہ در فتاوی سراجی آوردہ است کہ الکسب بقدر
الضرورۃ فریضۃ زیرا کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ الکسب فریضۃ
بعد الفریضۃ **قوله** داوا دنیانہ دہ دنیا یوں صفت دی ہر جہ بدا
رموز بولن دی بر ہو لا اللہ نوری عنایت دی ہر جہ بد امینی بو ہنر بی
کریداوی بخدمت دی یعنی این ہمہ کہ مذکور شد دنیا نیست بلکہ
صفتی دیگر ست ہر کہ آنرا از حق سبحانہ بروی عنایت ست و کریداوہ
در خدمت اوست حضرت شیخ ما یعنی قطب الاقطاب
محمد رشید المشتہر بعبد الرشید جونپوری قدس اللہ سرہ در ترجمہ احیا
فرمودہ کہ دنیا عبارت از ست جز ست اعیان موجودہ و حظ آدمی از آن
اعیان و مشغول شدن باصلاح آن اما اعیان پس عبارت از زمینہا
و ما فیہا است و مطلوب از زمینہا باعتبار زمینہا برای سکونت

دگر کشتکار

دگر کشتکار ست با نباتات کہ از زمین می رویند برای تداوی و غذا کی یا معدنیات
برای نقد نگاہداشتن و آوندہا ساختن و یا حیوانات برای اکل و رکوب
یا انسان برای استخدام و تسخیر اما حظ آدمی پس آنرا حق سبحانہ ہوی نام کردہ
و از متابعت او نہی نمودہ و جمیع مہلکات باطنی در وی مندرج ساختہ
و آنرا دنیا باطنی گویند چنانکہ اعیان را دنیا ظاہری خوانند اما مشغول شدن
آدمی در اصلاح آن عبارت از اشتغال بحرفہا و صناعتہا کہ خلایق را بدان
مشغول گشتہ و امید او معاد را فراموش کردہ اقول این یعنی اطلاق اسم
دنیا ست و لیکن در اصطلاح متصوفہ دنیا را بر دو جزو دیگر نیز اطلاق کنند
یکی محبت دنیا کہ سر ہمہ خطیات ست کہ حب الدنیا راس کل خطیئۃ
دوم دنیا ہمین اعیان موجودہ نیست بلکہ ہر چیزی کہ در وی حظ آدمی پیشی
از موت بود و بعد از موت باقی نماند دوم غفلت از حق سبحانہ و تعالی
زیرا کہ غفلت سر ہمہ سیات ست مولوی معنوی فرماید **بیت**
چیست دنیا از خدا غافل شدن ؛ نی قماش و نقرہ و فرزند و زن ؛ است
این عالم ای جان غفلت ست ؛ ہوشیاری این جہان را آفت ست ؛
در عوارف آوردہ کہ سہل عبد اللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ دنیا مراد از نفس است

زیرا که منت رضیات و عبد اسباب همه نفیست که اعداء عدوی تنگ
ای بی جنبک **قوله** ذاکر مذکور لید لیز اکثری ورخستیا یعنی ذاکر در
اصطلاح تصوف عبارت از ذکر است که ذکر را بمذکور رساند و از علم
الیقین بعین الیقین واصل کرداند و در صحن مشاهده کشاند و برسند
معاینه نشاند مولوی معنوی گوید **بیت** گوش دلال است چشم اهل وصال
چشم صاحب حال گوش اصحاب قال ارشنیدی گوش تبدیل صفات واز
عیان دیدی تبدیل ذات **قوله** دوه للوری بی وانه وری که هر قوتی لسر دی
نحو فی لقی تیلیا یعنی چون ذاکر حق سبحانه را دید و در صحن مشاهده در آمد از ان
طرف باز نمیکردد اکرچه سر او از تن بریده شود ای درویش ساحران فرعون
موسی علیه السلام را شنیده باشی که حق سبحانه حجب [?] از میان خود وایشان برداشت
هر چند فرعون خواست که از ان طرف باز کرداند باز نکشتند و در جواب او
وانما تقضی هذه الحیوة الدنیا فاقض ما انت قاض گفتند **قوله** غافل وانی زه
ورپوه نشوم دی بی پوه کبنی هیڅ نه دی موندلی در اکثر نسخ غافل یعنی
منجم وقا آمده ولیکن بهتر آنست که بمعنی منجم وقاف بود چنانکه می فرماید
قوله چه د عقل ایلچی و پاس لمیانه نه غوږ خوړ کلام لحق سره دیا یعنی عاقل که چونکه

منزه از حق سبحانه

منزه از حق سبحانه دانا نشوم و از علم یقین آن رسیدم و بی از بن دانائی فرق نیافت
زیرا که مادام که ایلچی عقل در میان است رسیدن بدین دانائی محال است
بلکه رسیدن بدین معنی وقتی دست دهد که ایلچی عقل از میان بر دارد و که تا
که این ایلچی را از میان بر داشته حق سبحانه ان لابمرتبه تکلم برافراشته قال
في العوارف اذا اراد الله سبحانه ان یسمع کلامه احدا من الانبیاء والاولیاء یعطیه
سمعا من اسماعه فیسمع بها کلامه کما کان علیه الصلوة والسلام عنه تعالی
اذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به الحدیث اسمعه کلامه ولیس هناک
الحروف والاصوات بل اسمعه بحرف القدرة وصوت الازلیة الذی
هو منزه عن ایهم الانفاس وخطرات الانفاس ولیس فی ولایة الازل مسم
زوال اهل الاقبال شیء هناک السامع والمستمع وهو من حیث المحبة
الا من حیث الجمع والتفرقة اقول کما یعطی سمعی من اسماعه یعطیه لسانا
من قبله یتکلم به معه کما قال الله تعالی وکلم الله موسی تکلیما **قوله** شاه
ب وویني صفتور هر طالب چه وي د عقل پاک وزیا یعنی معشوق را
ظاهر خواهد دید عاشقی که پاک عقل را یکرده و بشهادت مشاهده رسیده
در فوائد الطالبین آورده که عزیز نسفی فرموده ای عزیز در معرفت فرق است بر عقل

شبها اعتماد نباید کرد که چراغ است که چه ادمی تا بکجا است اگر از حد خود پای بیرون نهد
خر سر گرداند چیزی حاصل نیاید بلکه خود پای بیرون نتواند نهاد لیو نوت
الحملة لا افترقت راهی باشد که رفاقت آن راه را نور ستاره کفایت نبود
بلکه نور ماه باید و راهی باشد که رفاقت آن راه را نور ماه کفایه نبود
نور آفتاب باید نور ستاره مشابه به نور حس است و نور ماه مشابه به
عقل و نور عقل و نور آفتاب مشابه به نور الله **قوله** هر چه وائی زه عارف
شوم دعه شناخت ی دی شناخت بلور تیلیا • یعنی هر که گوید که من
عارف شدم آن معرفت و شناخت او حجاب علم معرفت و
شناخت او رفته است زیرا که معرفت و شناخت حق او را
حاصل شد پس این سخن گفتن از وی بعید بود یا در تحقیق المحققین آورده
که بزرگی فرموده که چون معرفت بر سر وارد شود بسر از حمل او تنگ آید و از
ادراک و بیان او زبان عاجز گشت پس چون آفتاب که شعاع او مانع
از ادراک کنه و نهایت جرم او بود با خود تقریر معنی چنانکه کنم یعنی
هر که گوید که من عارف شدم در نفس الامر وی عارف نیست بلکه وی
بجانب معرفت رفته شده معرفت را ادعا کرد و فرق جابی

عینی

عین الخطاء و هیئت **قوله** هر چه وائی زه بره لره آشنا شوم • دو دانائی اس بر
نا وایا دی زغلونی • یعنی کسی که گوید من بدین مشابه آشنا شوم اسپ
دانائی را بر ناوایا دوانیده است شیخ سعدی گوید **بیت** کسی راه بر بزم
ساعز جهد که دارد با هوشی درد هند • اگر طالبی کین زمین طی کنی •
نخست اسپ باز آمدن پی کنی • **قوله** هر چه حق بخوا آشنا شه • دوه ز فهم
لر در شناخت پر فنائی نیولی • یعنی هر که حق را شناخت و باوی آشنا
گشت وی چرا جای شناخت گرفت و عبارت از جهت شناخت
نه عین شناخت است کلام ملمود از الفاظ که عبارت از جای شناخت
است با وی چرا خود را جای شناخت گرفت یعنی وی اصلا از در شناختی
و شناختی خود خبر ندارد و کسی که خبر دارد از معرفت اثر ندارد و این توجیه
بهتر از دو توجیه اول است چنانکه نسخه پر فنائی بر یا یعنی مشورت اسعاد
طریقت جنید قدس الله سره فرموده که معرفت وجود جهل تست نزد یک علم
حق **قوله** دعه کس چه شناخت روزی شه • دلا نقدی پر اثبات
دی بر لویا • یعنی کسی که شناخت حق او را روزی شود نقد لا اله که عبارت از
ما سوی الله بود بر اثبات که الا الله است فروخته باشد آورده اند که ابوبکر شبلی

قدس الله سره در ابتدا ذکر لا اله الا الله بسیار ذکر کردی چون بجای لیست رسیده
اسم ذکر را کم گفتی و اسم ذات را بسیار ذکر کردی سبب آن از پرسیدند گفت
در لا اله چند او دو رنیست که نفد لا مراد از هستی سالک بود یعنی هستی
خود اثبات که حق سبحانه و تعالی است فرو رفت و نیستی را لازمی
افتد کرده چنانکه دال بجای لا از این یعنی محیر نیست چنانکه بعضی از بزرگان مشایخ
فرموده که هیچ ره در دو معنی منحصر اگر یکی وجود دیگری عدم وجود وجود حق
عدم ما سوی الله بعضی از مشایخ ما فرموده که سالک را دو حالت است
یکی وجود دیگری عدم وجود وجود حق و عدم عدم سالک چنانکه مبلو مائید **قوله**
ناقص تبشی للاغیار او عارف بحیل فان تبتد یا یعنی صندی از اغیار
می گریزد باکسی که ناقص نیست او را خوف اغیار است و عارف را خوف
اغیار نیست بلکه خوف مقتضیات نفس و عادات طبیعت است
پس ناقص از اغیار می گریزد و عارف از نفس و طبیعت می پرهیزد **قوله** یم مخو
چه عارف نه بی معروف دی چه عارف صحیح و در یو هیدیا یعنی
بر هرکسی که عارف نه معروف بود ولیاء در نفس الامر حق را شناخته و معرفت
او پیدا کرده است از استاد طریقت جنید قدس الله سره پرسیدند که معرفت

بیت گفت معرفت جهالت است نزدیک علم حق گفتند که در میان زیاده کن
گفت عارف اوست و معروف اوست یعنی تو از آن اوئی که
تو بی نزدیک حق جاهل بود و بیکی او را از آن روکه اوست بدو شناختی
و سهل عبد الله تستری قدس الله سره فرموده که معرفت آنست که جهل را بشناسد
و فرمود که علم بمعرفت ثابت شود و عقل بعلم اما معرفت بنفس خود ثابت
شود معنی این سخن آنست که حق سبحانه خود بنده را عارف نفس خود کرد تا
تا بنده بتعریف او او را بشناخت پس در بنده علم دیگر احداث کرد تا بنده
آن علم را بمعرفت دریافت پس عقل بدان علم که در وی احداث کرده بود قائم
گشت **قوله** بهر دم ندر زر بیبیه دا له کوزیزی دا ملاح یی لبیبی بیاسر سر
دلی یعنی بهر دم هزار در هزار کشتیها در بن دریا فرو می رود و این ملاح که مراد
از سالک است بهمراه کشتی وجود سالم ده و فائده شود و تحقیق
این سخن بالا گذشت شیخ سعدی گوید علیه الرحمة **بیت** در بن ورطه کشتی فرو شد
هزار که پیدا نشد تخته بر کنار **شعر** خواجه حافظ شیراز گوید **بیت** شب تاریک
و بیم موج و گردابی چنین هائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها **قوله**
رو بان دشاه جمال دی کل ظهوری بکمال دی یعنی در اصطلاح اهل

معرفت را مرادا از روشنی جمال جمال معشوق یا جلال ست که ظهور معشوق یا

جمال او با کمال ست **قوله** ظهورات یکه ظاهر شی زیرِ دی یعنی

دده کو شی یی جمال دی یعنی اگر ظهور ظاهر بر سالک ظاهر شود از روی یعنی

بداند که در همه مظاهر جمال یک معشوق ظاهر ست **قوله** دا جمال لدیه جمیل

کو بنیی شه دی یه کور کی تک جمیل هس جمال دی یعنی این جمال از حق سبحانه

و تعالی که جمیل مطلق اوست جدا نیست اگر آنرا بداند بلکه چنانکه جمیل ست

همچنان جمال بود **قوله** یم هس دا جلال جمال اسر دی هر چه غیر ب قهر

وانی دا مغو کمال محال دی یعنی همچنان جلال و جمال با خود ست و هر کی

که بغیریت در میان ایشان قایل شود کمان او اینکس محال ست زیرا که

که جمال و جلال هر دو صفت حق اند و چنانکه در میان حق سبحانه و صفات او

مغایرت نیست همچنان در صفات هم مغایرت نیست و پیر حقانی

قدس الله سره در شمایل الاتقیا فرموده ست که بر متعالیان ارباب رموز غیبی

و اسرار اصحاب اشارات لاریبی جز هر ست که حق سبحانه را دو

صفت لازم ذات ست که نه ذات بی آن دو صفت امکان دارد

و نه آن دو صفت بی ذات توان آورد و آن جلال و جمال حق ست

و تأثیر آن قهر و لطف باشد و آنکه گوهر عقل کل که ماده خلقت ظهور جمهور موجودات

جمادی و نباتی و سفلی ست و هیولای مخلوقات حیوانی و انسانی و علویت

اول بنظر لطف جلال جمال پرورش یافت بعد از آن بنظر قهر جلال و جمال پرورش

یافت بتأثیر و هیبت آن بگداخت انگاه بحکمت بالغه و قدرت

سابقه جهت اظهار قدرت او چهار بادشاهی جوهر ازان گوهر بی نظیر بلطف

جلال و جمال ازرا پیدا و جمیع کاینات ازان گوهر موجود گردانید پس بمقتضای

آن تأثیر هر یک ذره کاینات و موجودات را لطف و قهر و جلال و جمال

شامل و محیط ست تا اگر یکی ازین کم و بیش شود آن موجود باقی نماند که زیادتی

قهر موجب فنا ست و زیادتی لطف سبب بقا از فنا ایست

و این سر ترا از قضا ست قال العراقی فی تفسیر قوله تعالی یا ایها الناس قد جاءکم برهان

من ربکم برهان ظهوریه کل ذرة و لمعان اسناد قدرته فی جمیع القطرة و قال

الاستاد و البرهان ما لاح فی سرائرهم من شواهد الحق **قوله** که نه در کی ستی

نه به نه ستی مرا هی کم رذل کبن ستا کمال دی یعنی اگر توقف اخویی دا توقت

تو تو کوی زیرا که در کم شود تو کمال تست ابو القاسم فارسی فرموده که قضا حالی

بود که هیچ صفتی از صفات بشری را مشاهده نکند الا در معینت صفات

حق سبحانه همه را غایب و مستور بیند **قوله** سالک صحیح طالب هفت دیار و غربت
المیان واقع مجلس گشتی به زبان بی مقال دی یعنی طالب صحیح و درست آنست
که غربت را از میان خود و حق بردارد یا غربت آنست از حق در شب یا روز فرع کند
و اگر در مجلس نشسته بود بی‌آواز زبان گویا باشد مخفی و مستتر چنانچه ثنا نماید که چون حق
سبحانه خواهد که یکی از اولیا خود را بمرتبه تکلم با خود ممتاز گرداند او را زبان از
جانب خود عطا فرماید تا بآن زبان از جانب خود عطا فرماید صد هزار خطاب
با حق سبحانه نماید و حال آنکه آنجا حروف و اصوات و الفاظ و اشکال
اصلا نباشد که کنت لسانه الذی ینطق به سر این سخن است مولوی
معنوی فرماید **بیت** بر زبانی صد وحی صد پیک از خدا ٭ یار تنها رو شفقت همچنین و
پیک از خدا ٭ ای خدا ای خدا بنما تو جان را آن مقام ٭ کاندرو بی حرف می روید کلام ٭
ای درویش الف لام جیم چه کمتر از شجره طور بود پس چنانکه آن شجره
را از جانب خود کلامی عطا فرمود تا بکلام انی انا الله متکلم گشت همچنان اگر
بعضی از افراد انسان کلام عنایت فرماید تا با انا الحق و سبحانی و امثال
آن متکلم شود عجیب و غریب نباشد و بعضی گفته اند که زبان خاموش
بود و سر لذاذ باشد که بمرتبه اتحاد رسیده باشد و اثبات را میان

و حق سبحانه برداشته شود و بعضی گفته اند که بمقام اتحاد رسد ذکر او از اصوات
و حروف مجرد شود و حال او دال بر بی مقال بود و بعضی گفته اند که بعبارت خموشی
باشد و باشارت گویا گویا چنانچه و خموشش **قوله** فقال او ته وسپاره بندی
سپاره که سالک بی واعظ دی یعنی ای سالک تمام خود را بحق سبحانه
سپارد و بنده او باشی زیرا که اگر سالک را هستی حال توکل نباشد حضرت شیخ
در ترجمه احیا فرموده که یکی از ارکان توکل حال توکل است و معنی حال توکل آنست
که سالک کار خود را بحق سبحانه سپارد و بداند که سپردن نفس وی
مطیع بود و نبود غیر حق اصلا التفات نکند پس کسی که بشناسد که رزق
و اجل و امداد بدست خداوند تعالی است و هیچ احدی با وی در وی شریک
نیست و رحمت او نهایت نیست بالضرورت بر خدای واقف شود و نظر
وی از غیر وی منقطع گردد **قوله** و انجمه حواس و ماس ملمیان هر چه بود بینی تو
و ای لشاه رندی مقال دی یعنی این پنج حواس را از میان بردارد و بر خود نشی
التفات توجه بکار دیده البول و اهو حقیقی متوجه دار پس چون بدین مداومت
نماید دیگر را ببیند دیگر را نشنود دیگر را گوید بمعشوق رسد که بروای هیچکس نماند و ترا
مقال حاصل شود زیرا که هر که او را این حال دست دهد مقال با معشوق رسد حاصل گرد

مولوی معنوی فرماید بیت چشم حس اسب است نور حق سوار · بی سوار این اسب خود
ناید بکار · پس ادب کن اسب را از خوی بد · ورنه پیش شاه باشد اسب رد
نور حسی میکشد سوی ثری · نور حقش می برد در کوثری · زانکه محسوسات دون
تر عالمی است · نور حق دریا و حس چون شبنمی است قوله زایل مشو
لاتصل ای واصل · تا آگاه اوسی لوصل ای کامل · یعنی زا در اصطلاح اهل سلوک
عبارت از عدم زوال از اصل است پس از وصل خود آگاه باش ای واصل
کامل قوله خود بینی ملیان واصل که طالب ای · تا یکبین شوی دین
بی واصل · فاضل در اکثر نسخ بعضا معجمه دیده شده و لیکن بهتر آنست که
بعضا مهمله بود فافهم زیرا که اغلب متصوفه بر آنند که وصل عبارت از آن
است که سر بنده از ماسوی الله منفصل گردد و غیر را بنظر تعظیم نه بیند و جز از
خداوند تعالی نشنود پس خود بینی برین تقدیر عبارت از دیدن ماسوی الله
بود و بعضی متصوفه بر آنند که وصل عبارت از آنست که سر بنده از دیدن
خود منقطع شود و خود را بنظر اعتبار نه بیند بلکه نظرش بر دیدن حق مقصور
باشد پس خود بینی برین تقدیر مراد از انانیت باشد قوله یک بینی بود هم نه
دیدن یا کور یکی بینی دیگر شدن دوی ای عاقل یعنی یک بینی و هم محبت

بلکه

بلکه یک بینی یعنی اتحادی معتبر است با آنکه یک بینی که درین جا معتبر است
در وهم کسی نیاید زیرا که یک بینی درین جا مراد از اتحاد است و وهم از جانب
و تحمل اتحاد قاصر است پس در معنی اتحادی فرماید قوله یک شدن دو بذات
نه دی که بود بی چیزی · یک شدن دو باوصاف وی ای واصل · یعنی اتحاد نه از روی
ذات باشد بلکه از روی صفات بود ای واصل که تخلقوا باخلاق الله اسم
این معنی است در تحقیق المحققین آورده که اتحاد در اصطلاح این قوم مراد از ظهور
سلطان حق است بر بنده بحیثیتی که اورا از تعرف او معزول سازد و خود نایب
مناب او شود که کنت سمعه و بصره ازین معنی خبر می دهد و در حسن ظهور افعال
و صفات از بنده نمودی شود و لیکن بالحقیقه از حق سبحانه بود که متصرف بصفات
ذاتیه خود در بنده بود که کنت له سمعا و بصرا حال حضور این بود که این
حال عالی نسبت بوی مقام گشته بود و آنچه از وی صادر شود زنده در آن معذور بود
در تکلیف از وی برخاسته و این مقام جمع است و فوق او مقام فرق بعد الجمع
باشد پس هرگاه که معنی یکی شدن از روی اوصاف در عقل مستحیل می
نمود جهت تحقیق این معنی تمثیل می نماید چنانکه می فرماید قوله نکته بل خوک
تو بوده کانند دو رخ · دعوی نوری نور فانیا کانند پرجل · نور اول بالفتح و نور ثانی بضم

بود و بالعکس ضعیف یعنی هنگامی که در روز چراغ را روشن کند نور چراغ را
آفتاب در نور خود فانی کند یا آنکه نور روز نور چراغ را در نور خود فانی سازد
قوله داور ذات کو ر پر فانی دی او صفات بی کل نابود تهی ای عاقل
یعنی ذات آتش چراغ فی نفس الامر بر جای باشد و صفات او که روشنی
و ضوء بود فانی و مخفی گردد قوله داو نور او داور ذات کس یو نهی وا نور
لهر پر نور داور هاری کر باطل یعنی آفتاب و آتش چراغ در ذات یکی
نشوند ولیکن آفتاب صفات آتش را از نور و ضیاء باطل و معدوم
ساخت قوله هو ته که یک بیتی بتکلیف و کی ب آدب یگانه
شی بجز به لغه عادل یعنی همچنین اگر تو نیز یک شیء را بتکلیف می بوده
حاصل کنی آخر الامر یگانگی و اتحاد ترا دست دهد حاصل آنست که توحید مقام
بر اتحاد است پس اتحاد از توحید حاصل شود اگر توحید نباشد اتحاد روی نه
نماید و دور نیست که اشارت بشغل بود که از وی اتحاد حاصل می شود و حصول
آن در ابتدا مشکل است ولیکن چون ملکه شود پس از ان یگانگی دست دهد
قوله هو نه چهته ب دی هی بظاهر کی دل است صفت ب دری کا نه
بر بل یعنی آن یگانگی و اتحاد نه چنان است که تو دیدنی ولیکن او صفت

تراشی نماید و صفات خود علی فرماید و این مقدمه بالا گذشت تکرار حیث
تنبیه و تاکید است و مخفی و محتجب نماند که برای تحقیق این سخن مردم بسیار
تمثیلها آورده ولیکن صاحب روضته الحسینی دو تمثیل دیگر که قریب از تمثیل
مصنف اند فرموده اول آنست که چون آفتاب طلوع کند و در مقابل وی
آیینه نهی و چون آفتاب هم نماند در وجود آیینه نیز دیده می شود ولیکن از روی
آن نور مغلوب گشته و در ناحیه عدم رفته و چون آفتاب بنیم روز رسد
و آیینه را بمقابل وی نهی قدری که شعاع آفتاب در وی افتاده آن مقدار آیینه
معدوم و مضمحل گشته باشد ولیکن هوشیار باش که حلول و متحد باشی زیرا که
آفتاب نه در آیینه حلول کرده و نه با وی متحد گشته اگر در یک آن صد هزار آیینه
بمقابل وی نهی در هر یکی بقدر استعداد متجلی گردد و هیچ یک حجاب دیگری نگردد
اگر آیینه دراز بود آفتاب در وی دراز نماید و اگر کوتاه بود کوتاه نماید و اگر مربع بود
مربع نماید و اگر مثلث بود مثلث نماید و اگر مخمس بود مخمس نماید نه آنکه آفتاب
دراز و کوتاه و مربع و مثلث و مخمس گشته و همچنان آفتاب وجود مطلق بر همه ذات
کائنات تافته لیکن نه بکسی اتحاد دارد و نه بکسی حلول کرده گشته آرد و نه کسی
او را سوی کند و نه کسی زیانی دهد دوم آنست که چون آفتاب طلوع کند کواکب را

وجود نماند چه کواکب از شعاع آفتاب مغلوب نشوند نه آنکه معدوم و منتفی گردند
پس چون بعضی مردم گمان برند که بنده چون بنهایت رسد خدا شود حاشا و معاذ
الله که بنده خدا شود یا خدا بنده بود بلکه بنده بنده باشد و خدا خدا لیکن چون دل
بنده صفت آیینه گیرد و بصفت زجاج صاف عکس بنماید هر چه پیش نه بر دل
وی بهشت منتج گردد پس از غایت بیخودی خود ندره را آرد که ای قلبی ربی
و چون تجلی بکمال رسد و آینه صفت دل کشی شق نه کرد وجود آینه نماند
گویند انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و امثال قال فی العوارف اذا اتصف
المسیح باوصاف الحق حین برزت انوار لاهوته و بشرت اسرار لطایف
قلبه ووهمه وعقله واستلاء من سنا لاهوتیه اسراره حتی افتقد حقه
وجوده کادوا الی ان یسلبه من ناسوته العبودیة فادرکه تایید الحق حتی رای
الحدث محوا فی القدم فلم یدع الربوبیة ونطق فی المهد بالعبودیة بقوله انی
عبد الله لم یکن کذلک الحلاج حین ادعی الانانیة من استلائه من سکر العشق
والمحبة وفنائه فی الازلیة واتصافه بالابدیة لانه کان فی منزل التلوین
وعیسی علیه السلام فی منزل التمکین قوله هر چه ورای یگانه نوم المقصود نه دوه
نقش خس و غوا ای دل یعنی هر که گوید که غیر مقصود انبیا یگانه شدم تو

ازوی

ازوی دو نقش وانث بار الطلب کن ای دل قوله اول سود او زیان پوته ده یعنی اگر
که گستم هم برو رشیب په دیا ور سوی پر بلمه یعنی اول نشانی آنکه یگانه آنست
که سود و زیان خود را از غیر نه بیند اگر چه بروی سنگی از کوه رود که او را بر سنگها سابیده
و مالیده گردانند و یا سنگها را بر یکدیگر مالیده و سائیده کنند قوله دبه دنه خوخی
ملایی که حق بای دی د غه حسن نشانه عارفانو ویل ودر بعضی نسخ پکابی
خوخی با فی امده یعنی نشانه وی آنست که اگر سنگی بر وی برود وی از جای
خود نجنبد یا نه استه اگر حق بای است زیرا آنکه عارفان نشانه او را همچه
گفته اند شیخ سعدی گوید علیه الرحمة بیت اگر زکوه فرو افتد آسیا
سنگی نه عارف است که از راه سنگ برخیزد قوله یل د زیان ور نه شیری
لا غبار یعنی نشانه اول دو قسم است اول آنکه او را از غیر هیچ تشبیه نه خویش
ور تشبیه نه باشد دوم آنکه اگر غیری خواهد که او را زیانی رساند نتوانند یا آنکه اگر چه
بالا گفته که علامت او دوم نیست آن علامت در حالت بیخودیست
و اینجه علامت سیم را خواهد گفت آن در حالت بیخودی بود چنانکه
فرماید قوله ول بیا لک بهو بنی نشیب دانی نقش به عاره ده پاک رسول
شرع نغرول یعنی دیگر علامت عارف آنست که چون در حال سکر باشد

کردن خود را از شرع شریف نگرداند **قوله** او که داخل شد قبل وی مقامهی المقصود
دیدن وی شی تجلیل یعنی چنانکه بالا از مقامات و درجات و علامات
مذکور شد اگر او را حاصل شود دیدن مقصود او را خود دوست دید و هر گاه که
دیدن چشم و دل در عقل مستعد بود در نفی آن گوید **قوله** بیا دیدن یاء نیز که
مذهب زن و ویه هر چه داری ای یار کرین بر بل لورن نقلوا یعنی دیدن حق سبحانه
نه بچشم و نه بدل باشد بلکه هر که این گمان دارد جای دیگر رفته و گمان
خود را بسوی غیر دوانیده **قوله** وا دیدن بوکم شدن دی دو لیان دو لیان در کره
دیده جلل یعنی این دیدن که در عبارات و اشارات اولیاء الله مذکور می شود
مراد از نیستی و فناست که آنرا آن اولیاء الله دیدن گویند نه دیدن چشم
و دل است چنانکه بعضی توهم کرده و بسیاری از آن در ضلالت افتاده اند
اگر سائل گوید که بسیاری از اولیاء الله دیدن دل را قائل شده اند چنانکه
گذشت گوییم که دیدن دل مراد از فنا گشتن و گم شدن دل در اشعه انوار
سبحانه حقیقت است نه دیدن از رویت و هم و گمان است چنانکه عوام را
باشد در تحقیق المحققین آورده که فنا آنست که بنده چنانکه از وجود جسمانی
فانی شود از وجود روحانی نیز فانی گردد تا در رویت جلال و کشف عظمت

مراد من این مرد دل حلی دنیا و عقبی فراموش کرده و احوال و مقامات در نظر همت او
حقیر نماید از عقل و نفس فانی باشد و از فنا نیز فانی گردد یعنی این معنی
که او را حاصل آمده که خود را در حق محو یافته آن نیز بکلی از میان برود و دل بحق
سبحانه قرار گیرد چنانکه این فنا را نیز نمی داند و در بیان این فنا
همه حیرت و بیانش بیارو نماید قال الشیخ روزبهان قدس الله سره فی العرائس
فی قوله ارنی انظر الیک واضاف رویته الی الله لا الی نفسه حیث قال
ارنی ای اذا قربتنی بجمالک اطیق ان انظر الیک اضاف رویته الی الله لا الی
نفسه حیث قال رانیا ای اذا قربتنی بجمالک اطیق ان انظر الیک والا
فلا فانه کان عالما بان یحیی حدیثه لا تحمل رویة القدم فسال عنه تعالی
عیانا من غیبته برؤیة بهاء بهائه عیان العیان وکشف الکشف و قدم القدم وسر
الذات و حقیقة الحقیقة لا انه لم یره لان جمیع ذرات موسی رای الله
فلما غلب سکره و زاد شوقه سقط رسوم العلم و بقی مع حرف العشق فتحرک
لسان الانبساط بطلب الاطلاع علی الحقیقة فاجابه الحق سبحانه فقال لن
ترانی ای لم تر کنهی کما انا فان سکک فی البین واسطة الحدث وان کان معک
فی عیون الازلیة والابصار الابدیة فاطلب رایاو اسقط بقولک انظر الی الجبل

قوله: سر وهو الانسان وبسر یعنی امر پوشیده که غیر صاحب سر را
بروی اطلاعی نبود و آن بر دو قسم است یکی سر مبذوله که باطنی حق سبحانه بود و آن امر
در باطن بنده بود که غیر حق سبحانه بروی مطلع نباشد دوم آنکه حق سبحانه و آن نیز
بر دو نوع است یکی آنکه سبحانه امر را از حق بروی عرض نبود دوم آنکه خواص
اولیا او را بر آن اطلاع باشد چنانکه انسان و عاشق آنکه در روضة الحبیب
فرموده که چون محبوب حقیقی وحبیب لم یزلی بکمال غنای ذاتیه خود را مشاهده
میکرد در عالم اجمال جمال خود معاینه می نمود و نیز از مقتضیات اسماء برخی
که آن خزانه مخفی گشت کنز المخفیا از کمال غنا و بکمال جلال و اکمال فاحببت
ان اعرف در مجلس شهادت جلوه داد و هر یک اسماء و صفات
مقتضیات خود مثلا رزاق مقتضی مرزوق و خالق مقتضی مخلوق می دید
پس اسماء باریتعالی لا یعد و لا یحصی بودند و مظهر هر یکی ماهیات آن نمودند پس هر یک
اسم در هر یکی مظهر خود را مشاهده میکرد اما مظهری که جامع جلال و جمال و آینه
جمیع اسماء ممتنع المثال و جام جهان نمای مختصر جز انسان نبود که خود را مشخص
و بزرگی یعنی نمود پس هر مظهر بمنزله اعضای جسد شد و این انسان
روح و روح جامع جمیع اجزا باشد و بعضی قابلیات در روح باشند که اجزا را

از آن ضرورت نبود چنانکه کلام شیخ محی الدین بن عربی بآن ناظر است که پیش از ایجاد آدم
عالم همچون جسد بی روح بود پس چون حق سبحانه خواست که اسماء خود را مشاهده کند
آدم بیافرید که مظهر اسم و قرآن اعظم است و بر گشت خلافت انی جاعل فی الارض
خلیفة انبت و تاج کرامت و لقد کرمنا بنی آدم بر سر نهاد و خلعت [illegible]
بر کشید و حدیث خلق آدم علی صورة الرحمن پرده اثنینیت در دیده و از آن
کمال خود را می دید پس یعنی مظهر شاه و مجلی ذی الجلال والاکرام بود خصوصا ذات
پاک صاحب لولاک که مظهر اسم حسی که اسم جامع جمیع اسماست آمد قوله
حقیقت لا اجیال ادنی یعنی در اصطلاح اهل اشارت اشارت
بر حق سبحانه و تعالی است که آن انسان است که حقیقت او لا نهایة است
زیرا که حقیقت انسان است که برزخ بین الوجوب والامکان است
و تعیین ثانیه عبارت از آن است قوله که واصل تا کی گردد جان انسان بنور
قرآن وی یعنی کی واصل شود بدانکه انسان در این قرآن است زیرا که حقیقت
قرآن در اصطلاح متصوفه مراد از ذات حق سبحانه و تعالی است مر ذات
بعید و صفات ثبوتیه خود را جمیع اسما را بطریق تفصیل و جدا شدن هر یکی از
دیگر و آن را واحدیت نیز گویند پس قرآن نیز کلام ذاتیه اوست که در این مرتبه

ازاجمال بتفصیل بوسته قال الشیخ قدس الله والمرتبة الثالثة التعین الثانی
وهی عبارة عن علمه تعالی لذاته وصفاته وجمیع الموجودات علی طریق التفصیل
وامتیاز بعضها عن بعض ویسمی هذه المرتبة بالواحدیة والحقیقة الانسانیة
یا اجمله انسان کامل که بدین مرتبه می رسد قرآن هم خود استاد طریقت قوله
جنید بغدادی قدس الله سره فرموده که لفظ قرآن وجسم انسان توامانند و
معنی قرآن وحقیقت انسان توامانند وملایم این سخن است اگر قرآن را
هفت بطن است وحقیقت انسان نیز در سلوک هفت مرتبه
دارد **قوله** مدعی که باور نکرد ملامت می: چه حدیث دیار رسول خدا بیان دیا
یعنی اهل ظاهر اگر این سخن را باور ندارد او را ملامت باید کرد زیرا که حدیث
رسول الله صلی الله علیه وسلم برهان ماست و آن حدیث آنست که چون از
عائشه رضی الله عنها از خلق رسول علیه السلام پرسیدند گفت که خلق رسول
الله صلی الله علیه وسلم قرآن بود یا حدیث آنست که درست آمده کونوا وآن
اینست **قوله** چه آه الله برو حدت بوبو: یعنی در مرتبه وحدت که حقیقت
محمدیست عبارت از آنست با حق سبحانه یکی بودم زیرا که آن مرتبه اجمالیست
که حقائق اشیا اندران مرتبه مجمل اند چنانکه بیخ وا غصان وازهار وحبه رحیم

که انا احمد بلا میم سر این معنی است واظهر آنست که مستانف بود که معنف
در بیان حقیقت خود فرماید چنانکه ابیات آینده برین معنی دلالت کنند
قوله قُل انما دوم د صورت حجاب ترجمانا دیا یعنی ولیکن اکنون حجاب
صورت که در میان من و حق سبحانه واقع است اگر او را به تیغ مجاهده از
میان قطع نمایم یقین که آن مرتبه که بدین حجاب محتجب شدم باز بیابم رجوع
نمایم که انا لله وانا الیه راجعون سر این معنی است محققان فرموده که تعین حجاب
وجود است اگر از عین وجود دو چشم اوجا که عبارت از دو حرف ما ست دو
رکنی دانا که تعین عین وجود حق است مولوی معنوی فرماید **بیت** صورت از بی
صورت آمد در وجود: باز شد کانا الیه راجعون: هر گاه که از میان تنزل فارغ شد
در بیان عروج فرماید **قوله** اوس انسان کر بانده دیا: هر انسان چه قدر انسان
دی: یعنی وی اکنون انسان زا باید هر انسان که در وی نشان انسانیت است
قوله کل سر وضل الله کان: که تحقیق د حق جویان دیا: که تمام سر خود را الله سازد
اگر تحقیق حق را جویان است در کشف الاسرار آورده که طایفه از متصوفه برانند
که سر از جمله اعیان نیست بلکه از جمله عجائب است ومراد از وعالمیت مستور
میان بنده وحق که غیر را بدان اطلاع نیفتد و گویند بنده را با طور سر است که سر اینست

که آن را خفیه خواهند چنانکه نص کلام مجید است وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی که جز
خدا و بنده را اطلاع نباشد و میر معنوی قدس سره فرموده که حقیقت حجاب
از سر خواهی خود بر داشت که صاحب سر شد تا حجاب بر نخواست صاحب
سر نشود که گفته اند تحول بین المرء وقلبه سر این معنی است صاحب انوار الاسرار
در بعضی رسایل فرموده که طلوع نور از ارتفاع کثرت عین حق است الکلام جمال که
عبارت از ظهور کثرت است از میان بر داری و نقطه تعینات از سر خارج بر گیری
ببین که چه چیز می ماند قوله او کسی داند که هم خود زده گام چه پای سر صورت در ان نی
که سر و ربو چیز ای عارف وا صورت و هم پر او نبی و دان دی سر نمود بیت
اول احتمال دارد که بالفتح باشد یعنی چنانکه تن با سر و یران است بود همچنان
آن تن با سر خراب بشد و احتمال دارد که با معنی پادشاه و احتمال سر
بالفتح نیز دارد مولوی معنوی می فرماید بیت صورت هر آدمی چون کاسه ایست
چشم از معنی او حیران شده ایست : قوله هر سالک چه بر اسرار عارف شد
خانه تن تنها چون بی فان دی : یعنی هر سالک که بحقیقت این سر عارف گشت
تن او جان و جان او تن شد از وحدانیت داد نا از وحدت این معنی
مولوی معنوی فرماید بیت عقلت از تن بود تن چون روح شد : بیند او اسرار را الخ بیشک

چون

چون زمین بر صورت از جبرئیل خنگ است : شب و نه سایه باشد تا ذکر
هر کجا سایه است شب با سایه کو : از زمین باشد نه از افلاک او : دود پیوسته
هم از هیزم بود : نه ز آتش های مستنجم بود قوله بر اسرار کنی نیو کران دقیقه که چه
ور بود شه غم سلطان دی یعنی در این سر یک دقیقه مشکل است که
که گر فرا داشت سلطان است و احتمال دارد که آن دقیقه مراد از سر باشد
چنانکه در ترجمه قشیری آورده که سر بمثال روح است و محل مشاهده
و محبت و معرفت حق است و سر آن است که ترا بدان اشراف بود و سر
آن است که غیر حق را بدان اطلاع نباشد و احتمال دارد که آن دقیقه مراد از ظهور حق
در سر باشد که و فی انفسکم اشاره است این معنی است مولوی معنوی فرماید بیت
آن صفای آینه وصف دل است : صورت بی منتها را قابل است : صورت
بی صورت بی حد غیب : ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب : گرچه آن صورت
نگنجد در فلک : نی بعرش و فرش و دریا و سمک : زانکه محدود است و معدود است
آن : آینه دل را نباشد حد بدان : عقل اینجا ساکت آمد یا مضل : زانکه دل
با او است یا خود او است دل قوله ده ها سی دقیق لاب هر خوک کا دل
شیخ سید علی یکبنی جلال دی شیخ سید علی شیخ مولانا و محقق بود اگر چه

محقق از مولانا که بدر او هست تربیت یافته و این سید السادات از حکمل او
بیابود و ملک نایاب شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره بود چنانکه در متن بعو
فیع دیگر مسطوراست و گویند که از ولایت ماوراءالنهر آمده در ملک یوسف
زئی سکونت گرفته بود و اکثری از ایشان جهت آن سید بزرگ بدولت
معرفت و وصلت رسیده بودند قوله بر صد ساله مراد از شیطان یا بیزار یکه
علامت **قوله** شرم هیز ای سالک از حق نگه بشنو یعنی غل نخوان یعنی
ای سالک از حق سبحانه شرم دار و بر معاصی تو چه مکار چنانکه دختر نو رسیده
از جوان شرم میکند تو نیز از حق سبحانه حیا کن بدانکه درین سبب اشارت
بمرتبه حیا است که سالک را در قطع سلوک حاصل باید کرد و حیا چنانکه در کشف
الاسرار آورده آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند تعالی منطوی گردد
واین بر دو قسم است حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه شد
که قلب ایشان از هیبت اطلاع قرب حضرت عوض بر جوانم دل نسیات
منطوی گردد و حیاء خاص صفت که مشاهده بود که ارواح ما را عظمت مشهود
وجه در خود منطوی گردد اما حیاء من بوسیله حیاء عام درست ... چنانکه می
فرماید **قوله** حاضر باش حاضر کن حاضر ملامت ادس عرفان یعنی بحضور

قیام کن

قیام کن و بحضور قعود نما و بحضور نائم باش ای صاحب عرفان **قوله** حاضر وائی
حاضر گور یعنی حاضر در رو و ... جلال یعنی بحضور کلام و بحضور بیا و بحضور روان شو
قوله بحاضر خور بحاضر خفته بحاضر وائی کو بان یعنی بحضور طعام بخور و بحضور آب
بنوش و بحضور تکلم کن **قوله** که دو احضور روز نی یعنی شاه ب و دو یعنی غذان
یعنی اگر از این حیاء حضور که حیاء عام ست نصیب شود معشوق را بحیاء خاص
که اهل مشاهده است مشاهده خواهی کرد و ظاهر آنست که در بیت اول
اشارت بحیا باشد و در ابیات دیگر اشارت بحضور که از ذکر حاصل شود
که الذین یذکرون الله قیاما وقعودا و علی جنوبهم سر این معنی است قال
الشیخ فی العرائس فی معنی قوله تعالی الذین یذکرون الله قیاما وقعودا و علی جنوبهم
قیامهم مقرون بذکر العظمة والکبریاء وقعودهم مقرون بذکر الجمال وحسن لا
فضال واضطجاعهم مقرون بذکر البسط والانبساط والرفاهیة فی الشوق
والمحبة فذکره جمیعهم ذاکرین و رحمته جمعهم متفکرین فی جلاله وعظمته ومن عاین
منهم عین حقیقة القدم صار متصفا بعد الذکر بصفة المذکور و خرج من مقام الذکر بغیبه
عن المذکور فی رؤیته الازل والابد فعند ذلک الذکر والمذکور فی باب الاتحاد واحد
فی شرط الوحدانیة الموحد الذاکر یعنی و یبقی الموحد لا غیر کما لم یزل فی الازل قال جعفر

یذکرون الله غیب ما فی مشاهدة الربوبیة وفقدوا فی اقامة الخدمة وفی جنوبهم
فی رؤیته ازلف وقال الواسطی کل ذاکر فاقد مطالعة قلبه بذکره فمن طالع ملک
الجلال ذکره بذلک ومن طالع ملک رحمته ذکره بذلک ومن طالع ملک معرفته
ذکره علی ذلک ومن طالع ملک سخطه وغضبه کان ذکره اهیب ومن طالع
المذکور اغلق علیه باب الذکر وقال النصرآبادی الذین یذکرون الله غیب ما
بخصوصیته التی هو قائم علی کل نفس وفقدوا البین لسته انا جلیس من ذکرنی وفی جنوبهم
علی اشارة یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله قال بعضهم الذین یذکرون الله
غیب ما یذکرون قائمون باتباع اوامره وقعودا عن زواجره ونواجره وفی جنوبهم
ای وعی اجتنابهم مطالعات المخالفات **قوله** لب ببند وای لب بکور
لب ببند یعنی لب بخور بل خلاصی ننشاوان یعنی اندک گوی و
اندک بین واندک خور واندک نوش واندک خسپ واز نادان صحبت
عوام خلاص شوی که بی این مجاهده دولت مشاهده دست ندهد با کراین
بهره ای آری اما از نادان خسر الدنیا والآخرة خلاص کردن حضرت خواجه قطب
الاسلام قدس الله سره فرموده که ای درویش تا اندک نخوری و اندک نخسپی
و اندک نگوی و با خلق صحبت اندک نکنی جوهر درویشی در تو پیدا نشود که

درویشان طایفه‌اند که خواب بر خود حرام کرده و زبان از سخن گنگ ساخته و طعام
از کیاه کرده و صحبت خلق را همچون مار وافعی دانسته آنگاه بمرتبه رسیده‌اند
قوله دل فکر در رفتن و تا کم مکن چه رفتن دی چه پایان چون ترا سیر سلوک
حاصل شود فکر رفتن آن کم مکن زیرا که رفتن در سیر فی الله عبارت است از سیر در اوصاف
محبوب است پس چنانکه اوصاف محبوب را غایت نیست همچنان این
سیر را نهایت نی یا هر چند منازل آن را قطع کنند نهایت آن نرسند و هر چه در
دنیا بدان رسند هنوز اول منزل بود از منازل وصول و بعمر ابدی در آخرت نهایتش
آن نتوان رسید که نفی الکفایة خواجه حافظ گوید **بیت** مرا در منزل جانان چه امن
عیش چون هر دم * جرس فریاد می دارد که بربندید محملها **قوله** که نفس کاذب
بی یاد ای طالب * خبل خون بکش و دان * یعنی ای طالب اگر نفسی بی ذکر
حق سبحانه برآید خانه خود را ویران کنی شیخ الاسلام خواجه فرید الحق والملة والدین
المشتهر به گنج شکر قدس الله سره فرموده که حصول مقصود حقیقی در تصفیه دل
ست تا زمین گوهر دل بر ساید و دل صاف نشود و تا پاس انفاس نکنند
و پاس انفاس این است که هر که نفسی بر آید و فرو نشیند مرید را باید که ذاکر باشد که لکل
شی مصقلة ومصقلة القلب ذکر الله تعالی **قوله** نوز تر خیر و زیبا ربی دی

یعنی دیگر خود را سپردن بحق سبحانه و تعالی است که آن را توکل گویند حضرت حسام
الحق والدین قدس الله سره در انیس الطالبین فرموده که روزی جماعتی بخدمت
خواجه جنید قدس الله سره رسیدند خواجه پرسید که چه می روید گفتند بطلب
رزق گفت اگر می دانید که حق سبحانه رزق شما را فراموش کرده او را یاد دهید
گفتند در مسجد نشینیم توکل کنیم گفت التجربة شک گفتند پس
حیله چیست فرمود ترک حیله گفتند چه کنیم فرمود کار خود خویش را بخدا
سپارید کما قال الله تعالی وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد قوله که
غفلت لیان و افعال ست هست و دین عیان : یعنی حجاب در میان
تو و حق سبحانه همین غفلت است اگر غفلت را از میان برداری
بدیده دل حق سبحانه را خواهی دید و من قال انا اری الله جهرة ای الحس واری انه قائم
فی ذلک المکان و قاعد فی هذا المکان فهو زندیق و ضال و مضل مرتد ملحد و هو انا الحمد
و هو الارض منه قوله بغفلت گشته است چار عضو منزوی ذله
در فضیحی ای نادانی یعنی چهار عضو تو بظلمت غفلت بند شده و تو ازان خبر
نیستی ای نادان و چهار عضو بند از چشم و گوش و زبان و دست و پای
بوده اگر سائلی گوید که این اعضا پنج می شوند گویم که چون دست و پای داخل

قوت اند اسم اند یک حکم دارند یا مراد از چشم و زبان و نفس و جسمان زیرا که چشم
بند بجاه دینها است و زبان بند بنا گفتنها و نفس بند بصحبت دنیا و اهل آن و دل
بند بحب جاه و دنیا و غیر آن و خواجگان ما قدس الله اسرارهم فرموده که درویشان
که کلاه چهار ترکی بر سر دارند اشارت بچهار چیز است هر که چهار چیز ترک کند وی این
کلاه را بر سر دارد و اگر نه فرو اقتباست از مقلدان و فاسقان طریق باشد نعوذ بالله
من ذلک ترک اول آنست که ترک دنیا و ترک صحبت با اهل صحبت با اهل
دنیا کند که ترک الدنیا مع ترک صحبت الاغنیاء نور و رحمة للفقراء و ترک دوم
آنست که زبان را از غیر ذکر حق نگاه دارد که من حفظ لسانه من غیر ذکری کالمیتة
بذکری و ترک سیوم آنست که چشمها را از نادیدنها نگاه دارد که من حفظ
بصره عن غیری اکرمته بنظری یا مراد از چشم و بینی و گوش و لب است و درین جا
اشارت بشغل هذا بینی باشد که حیله یک نشانه در طریقه خواجگان ما
قدس الله اسرارهم مراد از همینها شغل است چنانکه می فرماید قوله که قوت
لب زور کن وا فگن عضو بی خلاص کن ز زندان یعنی اگر قوت بالغ
داری و مردان قوت زور کنی این اعضا را از زندان ظلمت غفلت خلاص
کنی یا اگر قوت ظاهری داری و درین شغل در حبس آنها زور کنی از زندان

خلاص خواهی شد حضرت شیخ ما چون فقیر را باین شغل مجاز و ماذون ساختند
فرموده که درین شغل قوت و نور کشف که بقوت و زور بنور الانوار بردی
رسید یا مراد از چهار دل اول مدور دوم دل [illegible] سیوم دل صنوبری چهارم
دل نیلوفری و کیفیت این دلها و اشغال و اذکار که بهر یک متعلق اند در طریق
خواجگان ما قدس الله اسرارهم مذکورست اگر خواهی که بدانی از شیخ کامل مکمل
طلب کنی یا مراد از اعضای اربعه وضوی که در قرآن آمده اذا قمتم الی الصلوة فا
غسلوا وجوهکم و ایدیکم الآیه قال الشیخ فی العرایس الاشارة فی الآیة
الی تطهیر الاسرار عن الالتفات الی الاغیار واقتباس الانوار بمیاه الحزن
التی تجری من عیون قلب المجروح بالمحبة علی سواقی العین فاذا کان مطهرا من
غیر الحق فصلوته مواصلة وحرکاته قربة وقرائته زلفة وقیامه محبة
ورکوعه خشیة وسجوده شهود وتحیاته انبساط ودعوته مستجابة
ای اذا قمتم عنکم الی وصلتی وشاهدتم [illegible] واغسلکم من الحدوثیة
فی الی دار الربوبیة حتی تصلوا الی بلا دان الحدث لا یقدم بازاء القدم سوم
ده چار ده ست بر یزد [illegible] ترک دو کسه بیمار شد لیکن ؛ یعنی چون
مرتبه توکل را حاصل کردی و کارهای خود را بوی سپردی لیس هر چه بر تو از رنج

وراحت و مصیبت و فرحت وارد شود باید از کار کردهای وی دانا و دستهای خود را از تصرف
در وی اوفتانا و بدن خود را از آن میان دور کردانا زیرا که وی مالک الملک ست در ملکیکه
که در ملک خود تصرف نماید اعتراض حکمی نیست و حکیم ست هیچ کاری بحکمت
نکند و علیم ست هر چه کند از روی علم و دانش کند و رحیم ست تا فرید نباشد آنرا
بلا تقدیر نکند چون درین معانی تامل نماید لاجرم در شهود تو میل چنان مستغرق کردد
که لشکایت نپردازد و هر چه از حق بسی رسد بر دل و جان بران رضا دهد
بیت بهر بلا که بخوانی بیار زمانی مرا ؛ که در شهره تو بلا نمی بینم ؛ زمی بهر چه کنی یاد
راضیم حق ؛ که هر چه از تو رود جز عطا نمی بینم ؛ قال ابن عطاء قدس الله سره یعنی بنوره
عن رضی عنه فی الازل وخصه بکرامات الولایه واخرجه من ظلمات الاعراض
الی نور الرضا والتسلیم یا اینکه چون مرتبه رضا حاصل نمودی والواب التسلیم بر روی
خود کشودی هر چه از افعال واخلاق مردم از نیک و بد مشاهده می کنی همه را از حق دانی
والواب مغایرت را مسدود کردانی حضرت شیخ ما در ترجمه احیا فرموده که اگر
سائلی گوید که چگونه جمع کنیم میان رضا بقضا که لازم می آید رضا بکفر و عصیان و کفر
و عصیان نه مراد حق نیست گویم که بر تو واجب ست که مکروه می داری دراین هم باشی
چه رضا و کراهت اگر بیک چیز از یک وجه وارد شوند یکدیگر نقضا دانند اما اگر دو وجه

مختلفه در یک محل ورود نماید هیچ تضاد در انها نیست چنانچه شخصی که دشمن تو بود و دوست دشمن تو باشد پس از وی راضی باشی ازان رو که دشمن دشمن بود و مکروه داری ازان روی که دشمن تو باشد همچنین معصیت دو وجه دارد یک وجه بجانب حق سبحانه ازان رو که بقضا و مشیت اوست و وجه دیگر بجانب عاصی ازان رو که کسب اوست پس اگر بوجه از معصیت راضی باشی و بوجه نا خوش کرده داری تناقض لازم نیاید و تفصیل این سخن از احیاء العلوم طلب باید کرد **قوله**

شهی دی رخشی روغ کری عاشقان لیا دی نومری یعنی معشوق بسیار بتیر غمزه و کرشمها بلا یا وحسن آراسته و عاشقان را با تنها نامزد ساخته

قوله دوی د لشتی غنی زړه دی پرمیدان درته ورغی یعنی برطها عاشقان آن تیر را زده تا درمیان دنیا با قصه بجا و درست می غلطند **قوله**

ولو کان تیی رافکا ندی بکردن یه باسی پری یعنی ولیکن عاشقان با محبوب ایشان که ذهب و فضه و وجود ایشان ازان کان بیرون آمد چه سینها عشق کرده کردن دل بمثابه و لم افتاده می کشد محقق هندی فرماید **ریخته**

سو تیهه بهاهر که جهیل یی سکتی دهو ساکه اب بس بستی

کیسل محمد کیسل کهلا رسول یعنی رسن محبت در کردن دل افتاده و معشوق

بانیاز نیست و عاشق با قلق و اضطراب پس اکنون تکرار بار نیست ای محمد که معشوق در بارها سپردن عاشقان دانانست **قوله** مکه بنل ماریه خوک وهونه شایدم کارکانه

جرکه بنل مارقسی انمارست که جرا کسی را کشته نند هیچ افسون و تریاک بروه کار نکند

قوله دناسوت زمقام بر شپی دلاهوت پرمیدان تری یعنی بزبان افغانیه تدریج داست کی رفتن و در اصطلاح متصوفه ناسوت عبارت از عالمی کثیف که مشتمل بر تغایر و تباین و تمایز و تعارض نزارد و جبروت عالمی لطیف که همه کائنات اینجا یکبار که موجود است تقدم و تاخر و قرب و بعد و مکان حضور و غیبت و تمام دران ندارد ازل و ابد درین عالم یکیست و تباین و تعارض کل اشیا دروی بملک است در فوائح آورده که باتفاق لاهوت مرتبه ذات است اما در جبروت و ملکوت اختلاف است بعضی گفته اند که جبروت عالم صفات است و ملکوت مجردات و عالم مثال و بکی قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول و الملائکة المهیمة و العقول السماویة و العنصریة البسیط و المرکبة التی هی المولیة الثلثة و اهل الملکوت النفس الکلیة و النفوس المجردة السماویة و العنصریة البسیط و المرکبة و ما فی الوجود الاوّل من الجبروت و الملکوت عقل و نفس و تحقیق این سطوع الحریر طلب کن **قوله** ادس عاشق معشوق نا هیم دی علمه زر شپی پسر جوړ

زر احتمال دارد که بالفتح بود واحتمال دارد که بالکسر بود یعنی عاشق و معشوق بیشی از آنگه
در میان ایشان مواصلت دست دهد برابر بستند چون مواصلت بهم پیوست
هر دو با وجود ما حصل زر یا زر دو برابر باشند صاحب گلشن راز گوید **بیت** چو مس کرد الحاق
برفت از نه بجز واجب دگر هیچ نماند. لطف تو چو کیمیاست مگذار بنده چو مس. بیم مس
که کیمیا رسد زر گردد. قال الشیخ فی العوالی ان سباق الحقیقة اذا وصلوا الی ساحات
الکبریا یکشف مشاهدة البقاء وسکروا الوجد والقدم وصار انبعث الانبساط
فی مجالس الانس فمن سکر المحبة ادعو الوحدانیة ومن سکر الانس وحلاوات الانبساط
ادعو ثبوت الاسرار من الانوار حیث ظهرت انوار صفات الازل وسقطت
منه نوره الاسرار الارواح کما قال الواسطی رضا ابن الازل والابد **قوله** عاشقان دائم بکار
وی اند دوصفت نارون عرق. یعنی عاشقان همیشه در جهد و ریاضت مقید
اند تا از جهان غفلت راه وصلت درست پاسازند یعنی در هیچ مرتبه
از مراتب وصال نرسند که طالب مرتبه فوقانی باشند هم مراتب وصال را نهایت
نیست قال الشیخ فی العوالی فی معنی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله ورسوله ای یا ایها
العارفون اعرفونا ما وصلکم من معرفتی فهو بوکم الی النکرة ومن ظن منکم انه بلغ
الی حقیقة المعرفة اخطأ فی الطریق فانا ممتنع بعزتی وجلالی عن مطالعة الخلیقة وجود

قدمی

قدمی **قوله** دو صدف تشنه در یاب گهر در درون یار اوست. یعنی از دریا
نیستکون وحدت جواهر لعل معرفت برون آورده اند مولوی معنوی فرماید
بیت رنگها یعنی بجز این رنگها. گوهران یعنی بجای سنگها. گوهران چه بلکه دریایی
شوی. آفتاب یا فتح بجای شوی. یا از دریای وحدت مراد از قرآن بود جواهر علوم و گوهر
ها مفهوم استنباط نموده قال الشیخ فی العوالی لیبلوکم فیما اتاکم من المقامات الشریفة
والاحوال السنیة کیف یخرجون جواهر العلوم من کتابنا و حکیتی قوله دراسته یعنی
پوشیده **قوله** بی درد م مل مکن **حلیم** کا در ته خود ریز. خود را بزبان افغانی یعنی
بجز درد در بود برانکه این غزل از ملحقات حلیم است و حلیم برادرزاده محقق بود
ارادو ارادت بمولانا داشت و ترتیب از محقق یافته چنانکه در بسیار جای
غزلیات بمقتضای الحاق نموده او نیز بمتابعت محقق در بعضی محال الحاق کرده و در جهاد
اصغر همی ابن محقق بخشوت شهادت چشیده وقصه شهادت ایشان
همچون قصه شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره و مریدان وی بود **قوله** صادق
شو بوعده کن. یا که شبها و غواب بهم کنی یعنی در اصطلاح متصوفه مراد از صدق
وعده طالب صادق تست لیس ای طالب صادق مطلوب را بی بهمه بهم
طلب کن در روضة الحسنی فرموده که عارف را باید که از صفت کم زدن بصانیع یاد

یا بوده خدای

که او خود بدین ذرات اکوان متجلی ست و بجمیع اکوان خود را بلباس خود متجلی ساخته
و محبوب حقیقی را بعلم رویت او افتد الم تر الی ربک کیف مد الظل و مصنف
در تحقیق این معنی مثالی می فرماید **قوله** دہ میوی اصل لون ڈلیا ای طالب بوز
ون ولیول بمیوه کنی یعنی اصل میوه از درخت باشد و لیکن ما که زمره عارفانیم
درخت را در میوه می بینیم **قوله** ون میوه دمیوه ون که دیوه شته پسنده
کنی یعنی میوه درخت ست و درخت میوه اگر این را بدانی فهم کنی صاحب
روضة الحسینی در بعضی رسایل خود فرموده که چنان وجود مطلق در اول مرتبه جمیع
تعینات را شامل است انسان در آخر مرتبه جمیع را شامل چون وجود منزل
کند اول خود را بلباس تعین اول و ثانیا بیاراید پس بلباس عالم غیب بیاراید
تا بلباس انسان خود را بیاراید تا بجدی که باز گشت آید و چون این تخم با حاصل خود
رجوع کند می بیند که چندین لباس ازین گرفته ام هم فهم فهم **قوله** کل دایو رنگ اوپر دیا
جم بانهزنیا خوک بسیند خوک بیله کنی یعنی این یک آب وجود مطلق ست
که در وی یا جبروت و رود ملکوت و جو یا ناسوت جو یا دارد با آنکه یک
وجود مطلق ست که در مظاهر مختلفه و مجالی متنوعه در عالم ناسوت ظاهر شده
قوله کل دایو رنگ دیرا دیبی جی وین دجال یپ تجلیی کنی یعنی چون وجود مطلق

در مظاهر متعدده ظهور کرده اگر صفت بینایی او را که بعبارت ازان عبارت کنند دیده
باطن به بینی همه جا یکی واحد است که در وی تغیر و تبدیل باهم نرسیده با آنکه وجود
مطلق که در لباس تعینات ظاهر گشته اگر بعبرت باطنی به بینی تجلی جمالی او همه جا
یک ست و با آنکه این همه مراتب را باعتبار احدی واحد و احدی واحدیت ست اگر
تجلی جمالی او را مشاهده کنی زیرا که همه مراتب باعتبار عدم تعینات و تشخصات
عین واحد اند **قوله** کل دایو رنگ آواز دیجی آروِ تل منذوق بتماشه کنی یعنی اگر از
مظاهر مختلفه و مجالی متعدده بسمع ظاهر تو اصوات متنوعه می رسد همه یک رنگ
آواز ست که از متکلم حقیقی ظهور نموده با آنکه آنچه در تماشا کالاسمع باطن تو
از آواز احدیت می رسد یک رنگ ست که از حروف و الفاظ مقدس است مولوی
معنوی فرماید **بیت** ای خدا جان را تو بنما آن مقام کاندرو بی حرف می روید کلام با
آنکه هرچه از اصوات طیبه و الحانات مستحسنه در سماعات مختلفه بتو
سامعه تو می رسد یک رنگ ست پس باید که از وی حظ بگیری و از صنع بصانع
بینی زیرا و پیر معنوی قدس الله سره در شمایل الاتقیا فرموده که اصحاب معرفت و
ارباب اشارت را باید که اول شناس صوت خوب شود که از صفات سابقه
در ان کدام ست پس حظ آن کرد که چون از وی محفوظ شود بعزمیت اگر آن نفی کند و در اثبات

آن مشغول کرده چون برین استقامت گرفت انوار جمال ذات روی نماید و خود را
دران مجلس بیند اما نه در عالمهای علوی و صغری و جبروتیه اقتدار بریں قضیه دراصحاب حس
جمیع موجودات و مخلوقات و حیوانات و جمادات نظر کند **قوله** کل یو نور دیا
بہ تاویزی درز کو لیتی یکو ب کبن یعنی در هیچ ذره و در تجلیات یک نور هست
که هرکوشه دل عبارت از ضمیر است در باطن اهل معرفت می تابد تا یعنی ارجه
ولا سمائی و یکی لیسی قتب عبد الموس **فایده** در تمهیدات عین القضات
فرموده در بیا شنیده قوله تعالی واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا و یکی نه انستی که تبدیل
را چه معنی بود یک ساعت مرا باش تا دانی که تبدیل چه باشد تبدیل نور اسم باشد
که بر نهاد بنده غالب آید هر چند باشد تا بیرا ز خود چندان نماند که خود را با خود تبدیل
بقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق زهی کیمیا که ازین تا کی هر نوری
نور دیده باشد نور نور شود و غبار از میان برخیزد که چون آفتاب بتابد و محیط ستارگان
آید ستارگان را عکس نماند **قوله** کل یو سر دیا جهم تیر نری درز یا کتیا کبن یعنی
آن نور بمثابه یک سر است که در خواطر دل می گذرد یا آنکه سری که در باطن عارفان
بعد از تصفیه ظهور می کند یک است نه متعدد یا آنکه حقیقت جمیع افراد انسان
بمثابه یک سر است که در دل او بسیار ظهور دارد **قوله** دادی دار مثال

تا آگاه شدم

تا آگاه شدم یه مثال لمثل یونه دی بکلاجه کبن یعنی این تمام مثالها که درین کتاب
یا غزل مذکور شده اند با ممثل یکی نیستند زیرا که مثال با ممثل یکی نمی باشند چنانکه
می فرماید **قوله** لک سی یا جوک مزری بولیا دمزری صورت یا لونی یا جسم
کبن یعنی چنانکه اگر کسی مردی را گوید که شیر است اگرچه وی بجهت
شیر نمی ماند ولیکن تشبیه در حق شجاعت باشد نه در حق صورت چنانکه
در قصیده سینا در وصف قطب الاقطاب فرد الاحباب سلطان
المعشوقین خواجه معین الحق والملة والدین قدس الله سره گوید **بیت** قطب الاقطاب
جهان خواجه معین الدین نور از روضه او تا ثریا بینند همه در رخت بنی خواجه ما
هندی در حقش این لقب از خواجه برآیا بینند مرد را چونکه بگویند فلانی شیر است
حرف تشبیه که ظاهر و پیدا نیست وربود ظاهر در حفظ ارادت تشبیه استعاره
نبود ضعف دراجزا بینند **قوله** خدائی او خلق سر بونه دیا داکان جهزدل
بیدرونه کبن حق خالق جده مخلوق دی و مخلوق بود رسی بخلقه کبن یعنی خدا
وند تعالی و خلق یکی نیستند پس کمان اتحاد را در درون خود مده زیرا که حق سبحانه
خالق است و بنده مخلوق و انائی بنده بخلق می رسد نه بخالق ای درویش بالا
گذشت که نور وجود مطلق بر همه ذرات کائنات تافته لیکن نه بکیفیت اتحاد

وارد شد بلکه شرکت اگرچه آفتاب بر همه پلید و پاک بتافته و فیض
نورش همه کس یافته ولیکن نه از پلیدی ناپاک گردد و نه از پاکی پاک شود قال
الشیخ فی الفوائد لما ظهر آیات الله فی عیسی وادم علیهما السلام برزت من الآیات
انوار الصفات فوقع اکابر العشاق فی مقام الالتباس وافتتنوا عند رویة
الربوبیة فی رویة الصفات من الآیات فغلط المقلدون بما زاد علیهم شرایط
العشق وبراهین عین الجمع فکفروا بتعریفهم الالوهیة فی محل توقع الحدثات
وذلک ما حکی الله تعالی عنهم بقوله لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة
ای عموا عن رویة حقایق الوحدانیة التی هی منزهة عن الاجتماع والافتراق والا
متزاج بالناسوت والحلول فی الحدثات عند ظهوره الالتباس والعشاق والعارفین
من لطایف الآیات وبراهین المعجزات وتصدیق ذلک قوله تعالی فی نفی الاضداد
والاشباه والانداد والاولاد والحاق علی ساحة جلاله وما من اله الا اله واحد **قوله** لی الی (?)
جسم و جان هیچ نه دانی دلی کن نور و اثبات زده کن یعنی هر چه از حقیقت
خالق می گویند هیچ نمی گویند بلکه از زبان خود از جانب خود می گویند یا اگر هر چه
از خالق بر مخلوق می گویند یعنی خود را در سکر و مستی خالق می دانند بکلمه انا الحق و سبحانی
ما اعظم شانی می گویند هم از زبان خود می گویند هر چند بنده گوید سبحانی نه واصل گردد (?)

ولیکن داغ

ولیکن داغ بندگی از ناصیه وقت او مرتفع نگردد چنانکه سلطان العارفین می فرماید ان
قلت سبحانی ما اعظم شانی فانا مجوسی فاقطع زناری واقول لا اله الا الله محمد رسول الله
قوله دلی کن دلی همی گیر برزد دل اخبل خیر و کن پس اندیشه کن (?) یعنی ای
سالک چون در حالت سکر و مستی زمام اختیار از دست تو رود
چنانکه حق تعالی با صفات کمال و نعوت جلال و جمال خود موصوف است [illegible]
بگزار و صفت و ذات او را بر خود میار و خود را و صفات حدثات و نعوت
حدثان خویش را در اندیشه با حق خود تصور کن که حادث را با قدیم و علیل را با حکیم چه نسبت
با آنکه ای سالک پیش از آنکه بمرتبه عرفان رسی در ذات و صفات او
تصور مکن بلکه بایمان همین قدر که حق تعالی با ذات و صفات قبول کردم
اکتفا کن زیرا که آنچه بر تو واجب و لازم است آنست که بوقت نفی خود حاصل
کنی و صفات ناقص خود را از نفس خود بدانی **قوله** کل جهان بر موج دریا است
موج ولا بود دریا بجزره کن یعنی ذات حق تعالی بحکم الا انه بکل شیء
محیط نسبت به بحر است که جمیع اشیا را محیط است پس چون تمام عالم از احاطه او
بیرون نیست دریا پر از شر و عار او در حول [illegible] دریا می نیست بلکه در جزره وی
افتاده ایم خواجه حافظ شیراز گوید **بیت** بحر است بحر عشق که هیچش کناره نیست

آنی چراگه جان بسیارند چاره نیست ⁘ با آنکه درین تصور حیثیت هوای ظاهر او
باشد با تمام جهان برزمره اهل سلوک بمنزله دریائیست که خود را در جزیره آن دریا
استاده تفکر کنند واین شغل را از شیخ کامل طلب کن قوله کله کلیم بیخ
دریاب غوطه شو ⁘ دل بیاره ته وچاره وزوب حمله کنی ⁘ یعنی گاه گاه دران
دریا مستغرق می شویم ولیکن چون دوام استغراق درو ممکن نیست باز ازان
دریا بیرون می آئیم وسالکان درین مقام متفاوت اند بعضی یک ساعت
بیش ازین مقام باز نیاید و بعضی دو ساعت و بعضی بیشتر اوقات مستغرق شده بود
جمال حضرت ذو الجلال باشند وسه نفس یک نفس غایب شوند و خواجه عبد الله انصاری
فرموده برگه سه شبانروز درین مقام تواند بود شکر مرد بود قوله ناسوت
نه راو [illegible] وبنیز [illegible] وحدت [illegible] چشم کن ⁘ یعنی از غبار علایق ناسوت بیرون
آئی و در چشم وحدت غسل کن که ازان غبار [illegible] چشم طهارت دست
نخواهد داد قوله که دو وه نیی بینا [illegible] شاه [illegible] یک چشم کنی ⁘
یعنی اگر دو چشم باطن تو یک رو دیگر باشد بینا شود معشوق را یک شهود [illegible] بانگه
چون عکس چشم باطن تو بینا شود گر شمه معشوق را به بینی چنانکه در قصیده سینا
در [illegible] شیخ الاسلام قطب الانام خواجه فرید الحق والملة والدین قدس الله سره گوید

بیت

بیت چشم خود را به خواهی یک ذره فروغت ⁘ آتش عشق ازان ذره هویدا بیند ⁘
چشم سر دیده دل را چو غبار باشد ⁘ از پی رفع غبار ان همه پیدا بیند ⁘ چونکه با نور
یقین دیده منور باشد ⁘ آفتاب از نطق ابر هویدا بیند ⁘ قوله ضر و نفع لوح
بوحدت کش شاه بوده ⁘ یعنی در صفا و اشارت است با آنکه ضر و نفع از
وی باید دانست زیرا که در مرتبه وحدت شرکت شیئی نه یگانه بود که هیچ بیگانه همراه
با وی نیست پس هر چه از نفع و ضر بر تو دران جا مقدر کرده مبدل نمی شود با آنکه آنچه
از نفع و ضر بتو می رسد از دوست پس اگر در عالم وحدت رسی بدانی که خواجه
یکیست که با وی دیگری در تقدیر نفع و ضر شریک نیست قوله شاه ملک و هستی
ب وین وانی واپ کر [illegible] شیره ⁘ یعنی معشوق بحکم الآن کما کان چنانکه بود همچنان باشد
واین جمیع مراتب با مرتبه امکان کرشمه اوست قوله کل اسماء و شیئی هستی
دا [illegible] بکشیده ⁘ یعنی جمیع اسماء و صفات بمنزله خورشید معشوق اند و این
ممکنات بمنزله قصیده است که بدان سوزنها نقش در رشته کشیده صاحب تحقیقات
فرموده که واجب الوجود حق تعالی جل شانه از عالم و عالمیان مستغنی است اما اسما تقاضا
آن می کند که هر یک اسم را مظهری باشد تا اثر آن اسم دران مظهر بظهور رسد
و [illegible] که ذات است دران مظهر بنظر موحد جلوه کند [illegible] نظر محقق [illegible] هیچ [illegible] حقیقت

اشیاء بنا شد مثل الرحمن الرزاق القهار هر یکی را سمیت از اسما حق و ظهور این اسم
مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور تواند کرد که تا هر دو فارغ راحم و مرحومی در ازل به
مرزوقیت و قاهریت و مقهوریت شامل رحمانیت و قهاریت ظاهر نکردد **قوله** با هیچ نقاب
بروایه لنفسه : کشیده بنده بر بند بر بلیه پر شد ؛ و در بعضی نسخه قبای ازل بر تن بلی
برشد و واقع شده یعنی هیچ نقبی از نقاب باعتبار ذات بروی گفتن نشود
قصیده او کم مراد از ممکنات با سائر مراتب تعینات بود بلکه یکی از [illegible] است
مولوی جامی گوید **بیت** ای نام تو نقش نغز و داس کشان ؛ میگذرد ز همه نام
نشان ؛ با آنکه بر اسما و صفات او نامی یعنی عیبی نهاده نشود بلکه هر
عیبی که هست در استعداد ممکنات است که بسبب آن بلکه یکی افتاده و قبض
از آن باسما و صفات تاویل کرده اند قوله طوطیان مراد از عارفان با چشتیان
باستان بود قوله نقش وقار که مراد از اهل ظاهر با اهل سنت یا بیر تاریکی **قوله**
کیلا ادب قدر پروانه کان ؛ چه داند یاد چشتیان بدر کرد ؛ یعنی که او را در سر سلوک
پروایی نیست که پیوسته مشائخ چشتیان اهل بهشت قدس الله اسرارهم بدرقه
راه او است چنانکه در قصیده سینا گوید **بیت** هر که او معتقد چشت بود اهل بهشت
جای او غرق در انوار تجلی بیند ؛ با آنکه گردید در از عقاب اخروی ؛ و عقبات دنیوی

بی پروا یا نیست که خواجگان چشت قدس الله اسرارهم بدرقه او باشند چنانکه بزرگی گوید
مصراع موی سپید دارم و داغان چشتیان ؛ در اسرار الاولیا آورده است
که شیخ الاسلام قطب الانام خواجه فرید الحق و الملة و الدین قدس الله سره فرموده
که وقتی درویشی بر دعاگوی جاید و گفت که بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله سره
بودم که او را وقتی بیمار شده بود از خانقاه بیرون آمد و سوار شد در جبر ملتان می گشت
وی گفت که این بزاد در دهید که هر که امروز روی بهاء الدین ذکریا بیند فردا قیامت
من ضامنم که او را بدوزخ نه برند پس هر که از ملتان بود می آمد و روی مبارک او را می دید
پس فرمود که در سر من ندا کرده اند که ای بهاء الدین هر که دیدار ترا بیند فردا قیامت
ما آتش دوزخ بروی حرام کردانم بعد از آن بر شیخ الاسلام وقتی میباشد و فرمود اگر
برادرم بهاء الدین این سخن گفت من نیز می گویم هر که در دنیا از سلطان دست
من گرفته یا دست فرزندان من یا دست مریدان من تا آنجا که از من نواده
ما کسی بود آتش دوزخ بروی حرام بود زیرا که پیر من خواجه قطب الاسلام و المشایخ
بختیار اوسی کاکی قدس الله سره فرموده که ای فرید الدین حق سبحانه ترا در رحم داده
هر که دست تو و دست فرزندان تو و دست مریدان تو گیرد او را بدوزخ نبرند
بلکه جای او در بهشت باشد که هزار بار در سر من ندا کرده اند که نیک بخت بندهٔ

فریدالدین اکوړ هاښی هر انگه مشایخ افغانان قدس الله اسرارهم از دو خانواده نخست معرفت
و دولت وصلت را یافته اند مشایخ خویشکیان و بختیاران و تریناین
و سرابنیان و یوسفزییان و اشیان دیگر از خانواده چشت اهل بهشت
و مشایخ سروانیان و کاکران و لودیان و لوهانیان و غلیان و مهمندان
و با غندان دیگر از خانواده سهروردیه اهل ورد قوله تعالی و لکل وجهة هو مولیها **قوله** هلته
په نښتیا کښې غېر وا پس شا کړه یعنی ای طالب صادق طلب
محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی بصدق عاشقان کن و غیر خود با غیر طلب او را
در پس پشت انداز **قوله** نه دا لروت حضور شه په بانړو دې بیا بیا
کښې بانړو جدال افغانیه یعنی موضعی که کوچیان برای چریدن حیوانات ساخته
کنند و در اینجا مراد ازو ل بابو ل مسالک بود و بسیار لفظ هندوی است بلکه
در بعضی نسخه سپیا که فارسی است دیده شده که یعنی تو در اینجا بسوی حق
سپی نه حاضر باش که بانړو وجود ترا آراسته ساخته و از اینجاست که چون در حق
حاجی الکو قدس الله سره ارشاد آخوند سعید پوریانی قدس الله سره پرسیده شد
بزبان افغانیه فرمودند که تل حضور اوسی خواجه حافظ گوید **بیت** حضوری گر همی خواهی
از و غایب مشو حافظ **شعر** متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها **قوله** اول

ذات

ذات ده له زده کړه بصفات بل و ذات نوری خلق ما ورا کړه یعنی اول ذات
حق را از صفات او معلوم کن بعد از آن ذات و صفات او را از ذات و صفات
ممکنات علاوه ساز زیرا که **قوله** هلته علائی او خلق لمسی ونه دی غیر لکه لره پدو لا
کړه یعنی علائی و خلق با خود یک نیست و غیر اینکه گفته شد فکر از اول خود دور کن
بالکل که اتحاد و انعکاس نیست هر که دو شیئی موجود متغایر باشند و چون دیگر ها
تغایر در وجود موجود نیست پس اتحاد هم موجود نباشد در تحقیق المحققین فرموده اند
که ذات حق سبحانه بخود قائم است و از غیر خود بجمیع وجوه مستغنی است و متصف
است بصفات کمال ازلا و ابدا و نشاید که اینجنین ذات واجب الوجود را
باشد زیرا که اگر چنین ذات غیر واجب الوجود را بود لازم آید که واجب دو باشند
و آن محال است و حق سبحانه را صفات است و صفات او ذاتیه و وجودیست
ذاتیه آنست که بهر ذات او شامل صفات او است چنانکه بهر ذات حی
سمیع است بصیر است متکلم است علیم است مرید است حکیم است و مراد از وجودی
آنست که سلبی نیست بلکه ثبوتی است چنانکه علم زیرا که سبب سلب جهل او را
او را علیم نمیدانیم با سبب انکه او را علم داد علیمش میخوانیم بلکه او را لی ازلی است در ممکنات
در ازل ازلی علیم میدانیم **قوله** ظهور یې بقدرت دی کل ظهور یې بحکمت دی

یعنی ظهور او در مراتب تعینات یا در رعایت ممکنات بقدرت کامله و حکمت بالغه است
که هیچکس را در وی اعتراض ممکن نیست قوله تو ذره ضمیر کوزکوز که روزی دهست ولی
یعنی از ذره خود افزون تر یعنی اگر محبت حق سبحانه ترا زور نیست و مصداق این سخن حضرت
خواجه جنید بغدادی است قدس الله سره چنانکه بیشتر می گویند قال الشیخ السقطی
قدس الله سره یا ایها الفقراء فقیل وللعلم الخشیة وقال ولا علم المحتنی براکه
درین کتاب اشارت بسیاری از حروف ساقط شده یا از عدم قدرت
مصنف است یا از سهو ناسخ چنانکه در تفسیر عرائس که تفسیر بسیاری از اسیان
اجزا از سقوط یافته چنانکه در اکثر نسخ ملحوظ شده است قوله مه کور
نخ مخی بیو ضمیر دی الواشی بیل فردی مخ بضم اول و جیم فارسی مکس و مجی
بزیادة یاء تحتانیه منقلبیه مکس شهد بود یعنی مکس و نحل در صورت یک
روش دارند ولیکن در پرسیدن ایشان فرق است چنانکه می فرماید قوله مخ
ب وردی وکنه یات دمی لحون ویرطلیان سبردی یعنی فرق در مکس و
نحل انگست که مکس بر قاذورات و نحل بر ثمر است تا از شهد نحل بسیار طالبان
سیر شوند میانگه دینجا تمثیل محجوب است یا مکس و تمثیل عارف با نحل یعنی
هر چند در صورت هر دوان انبیا فاما در حقیقت ایشان تفاوت مثل تفاوت

مکس و نحل است زیرا که از محجوب هیچکس را فایده نیست بلکه خود سوی افعال
مذمومه و اخلاق نامحموده می رود و از عارف خودش را و دیگری را نفع معتمد و فایده معتبر
حاصل گشت بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد هر دو گون زنبور خورد
اند از محل لیک شد زین نیش و زان دیگر عسل هر دو گون آهو گیاه خوردند و آب
زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب هر دو نی خوردند از یک آبخور این
یکی خالی و آن پر از شکر صد هزاران اینچنین اشباه بین فرق شان هفتاد
ساله راه بین قوله دا قوا بوب بخه وجوزیا چه امکان وجود دوام پسر
دبهر دیا یعنی شیرینی معرفت کسی چشید که او را ممکنات وجود ممکنات با
وجود خود وجود حقیقی که از عالم صفات است هر دو فراموش گردد قوله هر خوازه
چم شنهی ددکه عزه م شه دشنهی خوانه کا زهر کنهه مهر دیا یعنی شیرینی که ترا
معشوق دهد غره مشو که شیرینی او همه زهر دوستم است که مغروران و معجبان را
هلاک می سازد یعنی هر درجه که ترا داده است دهد مغرور نشوی که شاید مکر الهی در کمین
گاه او بود چنانکه آورده اند که روزی کنیزی سلطان الی رفتی بر رودی افتاد بمجرد
آمدن دیو در دریا ماهی خشک پدید آمد فریاد بر آورده گفت که الملک لله

کشتنی عبور کرد با آنکه شیرینی معرفت زهر قاتل خود دست یعنی هر کرا این شیرینی
دادند خود روی عجیب نور انتشار از بیخ و بن بر کندند با آنکه اگر ترا حصول نباید شیرینی
از ملوک ظاهر دست دهد بروی غره مشو که آن زهر صرف مهلک است **قوله**
غافلان در قوم بی* طالبان خوشبوی ومن داجبر دی* یعنی غافلان مانند شیر
در قوم اند و طالبان حق مانند خوشبوی در حضرت حضر مبارک اجمیر اند با آنکه
غافلان در طلب مقصود دینی اهل محجود اند و سالکان در طلب مطلوب
در تبعیت خواجگان قدس الله اسرارهم لاسیما در متابعت قطب الاقطاب
فرد الاحباب سلطان المعشوقین محیی الدین الحق والملة قدس الله سره
هستند که ذات مبارک ایشان مثل شیره طیب خوشبو است چنانکه در قصیده
گوید **بیت** عارضت از گرمی غنچه شیرین دارد ما نگر از قطره عرقی گل چرا بشد

قوله هر قاتل دو مقتول و ز ناسب ای تیغ نشی او خود بر دو شیبی و ز لب پرایم
دی: یعنی هر قاتلی که مقتول را می کشد سبب قتل او تیغ می شود و بخلاف قتل
معشوق که روش دیگر است و آن قتل بعشق و محبت است کما قوله تعالی و لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا هو لو یا حنوز گوید **بیت** ای خنک آنکه
کو در عشق مال: بذل کرد او فان دو مال و ملک و حال* کرد و در لا فانه بهر سی کنج زر است

زان

زان کنج زر معمور تر آب دا میر بد خورا پاک کرد بعد از آن در جوی ان کرد آب خود
با قتل معشوق نوعی دیگر است که آن قتل از دو چشم و از دو زلف حاصل شود
چنانکه می فرماید **قوله** دو لب تیغ و خونریز* دو اب زلف دو شمشیر دی یعنی
هر دو چشم معشوق خونریز و هر دو زلف او شمشیر اند و این معامله اتفاقا
در حالت تمثیل روی نماید چنانکه قوله علیه الصلوة والسلام فان الله خلق آدم علی
صورته سر این معنی است حضرت میر سید محمد گیسو دراز قدس الله سره در
اسماء الاسرار فرموده که متصفه از روی عروس بر میگیرم و سر نهانی را آشکارا
می نمایم بگریست که محل روزگار را انگو نماید دست نداده و هر که بر این ظفر یافته بوده
عبارت را فرو بسته و از منتهای کار او خبر نداده کار بی نهایت گذشته من
ذاق عرف و من لم یذق لم یعرف این و آن بگوش جان و دل بشنو فهم و بر وقت
علم نیکوتر بشنود و بهتر بداند عالم تمثیل بعید الغور است و فقیر الحقیر ست
روند کان و اکثر سالکان که خود را از ضلال شمرده زیرا که مزلة الاقدام است
و نعم قیل نعم تمثیل بهر صورتی داشته که نمود هر چیز از مشتمل بر موقع باشد از
آوانید و آوان از این زیاده سخن گفتن اجازت نمی یابیم اما اگر ترا فهم کشوده است
در غور این دریا غواصی کن با اندازه قدر خود جواهر و زواهر را بیرون کشی کرده اشاره

بعبارتی کرده ام که قریب الفهم است و سهیل الانقیاد است یا فافهم واغتنم
یا دو چشم مراد از جلال و جمال و دو زلف مراد از قهر و لطف و پیر معنوی قدس
الله سره در شمایل الاتقیا فرموده است که حق سبحانه را لطف جلال است و لطف
جمال و قهر جلال است و قهر جمال و جلال جلال و جمال جمال و در مرصاد العباد فرموده
که جلال و جمال هر دو صفت لازمه ذات است و بجا هر یکی از این دو صفت هم
دانی و هم اعتناست و میان نور جمال و جلال مسیرت سه هزار سال است که قال علیه
الصلوة والسلام بینه نور الجلال والجمال مسیرة ثلث الاف سنة قال الاستاد
ابو القاسم القشیری رحمه الله قدرته بالغة و مشیته نافذة ونعمته سابقة وارادته
ماضیة دوهره وحدت کثرت یو رنگ دی دوئی دوا پر یو همائی خنک دی
یعنی مرتبه وحدت و مرتبه کثرت یک رنگ اند و فرق از ایشان فرق اجمال و تفصیل
است و این هر دو مرتبه جناح های احدیت اند یعنی چنانکه مرغ را با هر دو بازو
پریدن میسر شود همای احدیت را با این دو مرتبه کمال صفا یافت شده
و تفصیل این سخن در ملفوظات مسطور است یا آنکه نزد عارف که وحدت در کثرت
یک رنگ اند که هیچ یکی مانع از مشاهده دیگری نشود بلکه این همای هر دو فرموده
بمشابه جناح اند که با این هر دو جناح در هوای معرفت طیران می نماید و در جاهی

فرموده

فرموده که چون سالک محو ثابت موجودات در رکعت اشعه انوار قدم زایل
شده باشد و در عین ذات مستهلک بیند همچنانکه حق بود و با وی هیچ غیر
در وجود مقارن نبود آن را جمع گویند و چون چنان باشد که در حق خلق بیند و در خلق
حق و حق و خلق با هم بیند و هیچ از ان حالات مانع و حاجب از دیگری
نشود آن را جمع الجمع و فرق بعد الجمع گویند و این مقام اقصی و اکمل از مقام جمع است
زیرا که درین حال حق را در مرتبه احدیت می داند و در مظاهر می شناسد
پس وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت می بیند بخلاف مرتبه
اول که در وی وحدت صرف و قابلیت محض را معاینه می نماید بر هندوی
نفی نشت کل اثبات دی باهم همائی دلوئی کرنک دی یعنی برکسانی که نفی
نیست بلکه همه اثبات است ایشان همای قضا رهوائی عمیق احدیت مانند
و پیر معنوی قدس الله سره فرموده که در جمیع موجودات علوی و سفلی اگر نظر در ظاهر کنند
که حادث و فانیست غیریت ثابت شود آن را نفی باید کرد و اگر در سر حقیقت بینند
که ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه اثبات رو نماید **بیت** هر چه گران
نشان سخن دارد : یا پرتو نور اوست یا اوست بیا : در طوالع فرموده
که نزدیک فقها نفی بعد اثبات است و نزدیک صوفیان اثبات بعد نفی باید که عارف از نفی

واثبات هر دو یکسان نماید بیت از نفی و از اثبات برون صحرائیست کین
طایفه را در آن میان سودائیست بانگ سالکانا که بذکر نفی اشتغال ندارند بلک
کل توجه خود را بر ذکر اثبات گمارند ایشان در زمرهٔ سالکان مشابه بهائی
در کوه صابوران اند قوله هرچه شناسب آشنائیکا دو نیم تل دفع نفی اثبات
پر جنک دی یعنی کسانی که با معشوق آشنائی دارند پیوسته در نفی واثبات
با جنگ اند قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره فرموده چون غیری در میان نیست
ما نفی کرا کنیم و ما چون خود نیستیم اثبات کرا نمائیم و پیر معنوی قدس الله سره فرموده
که نفی واثبات چهار مرتبه دارد اول مرتبه ما رایت شیئا الا ورایت الله
بعده درین مرتبه از نفی باثبات رفتنیست مرتبه دوم ما رایت شیئا
الا ورایت الله قبله درین مرتبه از اثبات نفی آمدنیست مرتبه سیوم
ما رایت شیئا الا ورایت الله معه درین مرتبه هر دو را دیدنست مرتبه
چهارم ما رایت شیئا سوی الله درین مرتبه اثبات اثبات بی نفیست آنگه کسانی
که بمرتبه معرفت رسیده اند ذکر ایشان از نفی واثبات می گذرد و بذات معظم
تعلق پیدا کرد قوله هرچه چیز درگاه شب عنه زلی ققنس دیا یا پتنگ
ققنس جانوریست مشهور در هندوستان که چون موت او نزدیک شود هیزم یکجا

جمع

جمع کند و خود در وی نشیند و از سوراخها منقار که بسیار دارد آواز می برآرد تا آنگه آتش
در هیزم در می افتد خود و هیزم سوخته شود انگاه بقدرت الهی از خاکستر وی بیضه پیدا
آید که بچه اش از آنجا زاید یعنی چنانکه پروانه و ققنس خود را نفی می کنند و بمطلوب
می رسند مرادان نیز خود را نفی کرده بوصال معشوق سرفراز شوند بدانکه محققین از کلام
خود اکثر حقائق و معارف را بیان نموده اما مولانا با سکت از حقائق و معارف
خبر داده الا سورت و یکی از مواضعی که مولانا بدین بیان متکلم شده زینت
قوله نور محمدی فلیدیانی یا کور دیده کون فلیدیا یعنی نور محمد که عبارت از
حقیقت محمدیست روشن شده و در هر دو جهان شعشعهای انوار
او گسترده شده قوله اوس هراهه د نور فرکاند والکم خوک تا ملک بیواسیدنی
یعنی در تجلی نور باتصال نور هر یکی سخن میکند و یکی یعنی اجلا نور تجلی نغمه
پس در معنی نور می فرماید قوله نور ته زده کیا اقتضائی اجلائی جبروت کسی
خود گود لیدیا یعنی در اصطلاح این قوم مراد از اقتضائی اجلائی متفق مطلق ست
که تجلی اول در مرتبه وحدت خود بر خود متجلی شده و آنکه نور اجمالی دیده قوله
دعنر لیس انک بنور او شهود هم بعیان ثابت شد و امثال با اقتضائی
تفصیلی هایا یعنی بعد از اقتضائی اجلائی اقتضائی تفصیلیست و آن از ظهور نور

کشیده و بالعیان است و این را مرتبه واحدیت خوانند و ذات حق سبحانه را درین
مرتبه واحد گویند **قوله** دو اول قبله رسول است چه اول چو تیر شب پرده و دوم واسطه
واجد اضمحلال دارد که هیچ عربی بود یعنی اسمی از اسماء حسنی در روضه الحسنی آورده
واجد آنکه می یابد هر شیء را و آنکه میخواهد هر مطلوب را و فوت نکند از وی آنچه
می خواهد و زیاده شود آنرا که نمی خواهد پس عارف را باید که از ذوق بود در آن کلی
شود و خود بحقیقت واجد داعی گرداند یعنی صاحب وجد و اضمحلال دارد که واجد که را
مهلک باشد یعنی رسول صلی الله علیه و سلم قبله واجد تعالی باشد که اول اراده او متعلق بتجلی حقیقت
محمدی شد یا رسول الله صلی الله علیه و سلم قبله واجب تعالی باعتبار اسم واحد است
زیرا که ظهور واحد در مرتبه تفصیلی است و ظهور حقیقت محمدی در مرتبه اجمالی
پس مرتبه اجمالی متقدم بر مرتبه تفصیلی است پس باعتبار تقدم مرتبه اجمالی را
قبله مرتبه تفصیلی توان گفت یا آنکه رسول صلی الله علیه و سلم قبله صاحب
واجد است زیرا که اول اراده صاحب وجد بوصول بدین مرتبه باشد آنگاه بوصول
مرتبه احدیت بود که مرتبه ذات است زیرا که با وصول این مرتبه وصول بمرتبه ذات
دست ندهد **قوله** و موجود قبله هم وی باشد چه ضد وی گرده بود موجود نباید موجود
اضمحلال دارد که یعنی مخلوق بود و اضمحلال دارد که یعنی صاحب وجود بود که از صاحب

وجود بود که از صاحب وجد فانی هست یعنی رسول صلی الله علیه و سلم قبله هر مخلوق باشد
زیرا که آن مخلوق هستی خود را بسبب ذات شریف و عنصر لطیف آن سرور
عالم یافته که لولاک لما خلقت الافلاک سر این معنی است یا رسول الله صلی الله علیه و سلم قبله
هر صاحب وجود است که وی وصول خود را بحقیقت محمدی یافت صاحب تحقیقات
فرموده که استفاده هر قومی از هر شیخی بحضرت اسمی از اسماء الهی وجودی است
که تربیت و مدد جز از حقیقت این اسم نمی رسد و مرجع عاقبت الامر بحضرت
همان اسم و مقتضای حکم آن خواهد بود پس او در هر چه توجه کند از صلوة و دعا حضرت
همان اسم خواهد بود و قبله آن اسم و منشاء آن حضرت حضرت احدیت
جمعیه است که حقیقت محمدیست و مظهر آنست پس حقیقت محمدی قبله
جمیع واجد و موجود است بلکه همه مخلوقات را حقیقت اوست **قوله**
دا‌بی نور باطنی غیر مخلوق دو دیگر نور ظاهر بعقل کجا بی دیا بیلیا : یعنی این نور
باطنی که مراد از حقیقت محمدیست و نور اول است غیر مخلوق است چنانکه
گذشت دیگر نور ظاهر او را بعقل کامل نامیده که جمیع مخلوقات از وی ظهور یافته
و این نور دوم مخلوق حسب ... آنچه در احادیث آمده که حق سبحانه اول نور
محمدی صلی الله علیه و سلم را پیدا کرد مراد ازین نور است بخلاف نور اول که آن غیر مخلوق

ست قال الخضر عليه السلام خلق الله نور محمد من نوره فصوره وصدره على يديه فبقي ذلك
النور في يد الله تعالى مائة الف عام فكان ينظر اليه في كل يوم وليلة سبعين لحظة ونظرة
يكسوه في كل نظرة نوراً جديداً وكرامة جديدة ثم خلق منها الموجودات كلها در جامع
الحقائق آورده كه در مرتبه اول حق سبحانه پيدا كرد كه نام شجرة اليقين بود
واو چهار شاخ داشت بعد از آن حق سبحانه نور محمد صلى الله عليه وسلم را در حجاب از
درة بيضا بصورت طاوس پيدا كرد و بر آن شجره نهاد پس آن طاوس هفتاد هزار سال
تسبيح حق سبحانه گفت آنگاه حق سبحانه آينه حيا را پيدا كرد و پيش طاوس نهاد چون
طاوس در وي نظر كرد صورت احسن خود را مشاهده نمود پس از حق سبحانه حيا كرد
پنج مرتبه سجده بجا آورد از آن پنج سجده پنج نماز پنجوقت بر امت محمد صلى الله
عليه وسلم فرض گشت بعد از آن حق سبحانه بر آن نور نظر كرد و آن نور از حيا عرق
شد از عرق سر او ملائكه را آفريد و از عرق روي او عرش و كرسي و لوح
و قلم و شمس و قمر و حجاب و كواكب و مانند آن و از عرق سينه او انبيا
و اوليا و علما و شهدا و از عرق ابروان او مسلمانان و مومنان از مردان و
زنان و از عرق گوشهاي او روح يهود و مجوس و كودكان و از عرق پايهاي او
زمين از مشرق تا مغرب و هر چه در وي است **قوله** دويم نور د شريعت

دي چه اسلام يې دي له کفره جدا کړي يعني سيوم نور شريعت غرا و ملت
بيضا است كه اسلام از كفر ممتاز بواسطه اوست و اين نور اگرچه از نظر محجوبان
مخفي است اما به نظر عارفان روشن است و برهان **قوله** څلور سيره هم زده كا چه
طالب وي چه دا ور په هر مرشد لره بايده دي يعني اين چهار سير
سالك را لازم است كه بايد كند زيرا كه پير مقتدا او مرشد را بايد كردن اين واجب است **قوله**
اول سير من الله دي اي سالك چه ستا لحيله لور يادم ته دمه تله دي يعني اول
سير الى الله است كه سالك را از جانب خود و مبدم بجانب حق رفتن است **قوله** بيا ركش اغزي يانه يا
كه بو بيري يا اغزي لري كړه له ميان كه لحق و بايده دي يعني در راه سلوك خارها حجب و علايق
بسيار اند تو بكل از آن خارها هستي آنرا از ميان بردار اگر ترا از حق سبحانه و تعالى مي بايد **قوله**
دويم سير في الله دي هم وده ولور ته رودي يعني دويم سير في الله است و آن نيز عبارت از آن
است كه بجانب حق سبحانه رفتن است و چون در سير من الله و الى الله فرقي باريكست بنابر آن
اكثر ازين طائفه هردو را يكي شمرده بس در بيان فرق مي فرمايد **قوله** لك بيا ركش تيره توره
طالبان كوره لحيل سره جرته دي يعني فرق در بين هر دو سير آن است كه در سير الى الله اگر
شمشير تيز در راه افتاده بود سالك را از عبور اعتماد از وي خبر نداره بخلاف در سير
من الله كه روي سالك از وجود خود زايل و ناسي نمي باشد **قوله** او دريم سير في الله دي اي
قاصده

چه دغدغه نفی فناء کرده‌ای یعنی سیوم سیر فی الله است و آن عبارت از آن است که سالک بنفی وجود
خود پناه گیرد قوله خلوم بی کوره سیر مع الله دی ده مردان غم مردان ابهم لقاهم آگاه نه دیا
یعنی چهارم سیر مع الله است و آن عبارت از سیر مردان است که از فنا خبر ندارند و این را فناء فنا خوانند
قال المحققون اعلم ان السیر علی اربعة اقسام الاول السیر من رؤیة الکثرة وعدم رؤیة
الوحدة التی هی حال العوام والوصول الی حضرة نسبة الواحدیة اعنی رؤیة الذات
الواحدة فی المراتب مع اعتبار المراتب والمرتبة الثانی السیر من حضرت قاب
قوسین والوصول الی حضرة نسبة الاحدیة اعنی رؤیة الذات وسلب الکثرة
الحقیقة والنسبة عنها الثالث السیر من حضرت او ادنی والوصول الی حضرة
نسبة الوحدة اعنی رؤیة الذات الواحدة مع عدم ملاحظة ظهور الکثرة لها واشتغالها
عنه الرابع السیر من حضرة الفناء الی البقاء وهی حضرة لیس فوقها حضرت یصل الیها
ارباب الکشف والعرفان اعنی رؤیة الوحدة فی الکثرة والکثرة فی الوحدة بان لا
یحجب احدهما الآخر در روضة الحسنی آورده که چون سالک از خودی خود گذشت و بحقیقت
پیوست سیر الی الله تمام گشت و قدم در سیر فی الله و مع الله نهاد و این سیر را
نهایت نیست زیرا که تجلیات و واردات بر وی بی‌پایان وارد گردد

که از تلاطم امواج آن از شعور خود محو گردد و بصفت الوهیت متصف شود مگر قول
شیخ ربیع کوابی می دهد که لا فرق بینی وبین ربی الا بصفتین وجودنا منه وقیامنا به
وقول ابو الحسن خرقانی که انا اقل من ربی بسنتین و جز این دو صفت همه اوصاف
سالک رود مقام بقا ربانی که عبارت از سیر ما بعد است روزی گردد واز خود
مجرد در شود پس چنانکه صفات حق سبحانه لا یعد ولا یحصی است صفت سالک نیز
همان او شود قوله انانیت بولولی حجاب دیا لریه میان هر چه تیز تر دامه ام شد
بغم زم ترا و بر دی یعنی انانیت که در مابین سالک و حق سبحانه واقع است
حجاب بزرگ است هر که ازین حجاب گذشت بحق سبحانه پیوست بدان آواز
آب نرم تر گردد که هر ضرب که بروی واقع شود چنانکه بر آب نقش نگردد بروی تاثیر نکند و
چون سلطان العارفین بدین مرتبه رسیده بود شمشیرها و خنجرها مریدان بروی اثر
نکردند قوله فوارلسی سل دی واپ حق ای طالب ول چیریم دا چشتیان با
پیرون کنی فالاک دی مت به نه دی یعنی چهارده خانواده همه رجوع انرو لیکن
در بین هر چهارده خانواده خانواده چشت در سیر و سلوک بسیار چالاک اند زیرا که
درین خانواده بعضی اشغال و اذکار است که مبتدیان سالک در ساعتی بحق
سبحانه رسند و بعضی در شبانه روز و بعضی در هفته و در بعضی ماهی و در بعضی سالی

وامثال آن بدانکه در سلسله و خانواده ترقی کار و فرزندیست اگرچه بتجوز یکی را بجای دیگر
اطلاق کنند واینجا مراد کار است نه فرزندی زیرا که مرجع تفرعات سلاسل بسیار اند
که از همه اقصاء فلی اند و جمله خانواده چهارده اند که پنج خانواده از ایشان بعبد الواحد بن زید رسند
که مرید اول حسن بصری رضی الله عنه باشند و متفرع او شکل اینست زیدیان عیاضیان ادهمیان
هبیریان چشتیان و نه خانواده بحبیب عجمی پیوندد که مرید ثانی حسن بصری
رضی الله عنه بود و شمار آن اینست عجمیان کرخیان سقطیان جنیدیان طیفوریان
کازرونیان سهروردیان فردوسیان طوسیان صاحب کرامتی نقل فرموده
که روزی شیخ کبیر بهاء الدین ذکریا قدس الله سره در مریدان خواجگان اهل سماع و وجد
ذکره می کردند و در بین محل سخن می رفت که فرمودند ما چوبها میکنیم و میکاریم اما
چشتیان آب را برده اند و می رانند زیرا که ایشان از دریک سماع بهرهمند
می شوند که ما در چهل روز دست بسر هر مریدان کنند که شمار اجرا من شود فرمودند
که این مواهبست که ما ازوی محرومیم در نفحات آورده که خواجه عبدالله انصاری
فرموده که چشتیان بیباکانند در باطن سادات جهان واین خواجه عبدالله از کمل
اولیا بود که در نفحات از وی بشیخ الاسلام تعبیر می کند زیرا که شیخ احمد چشتی
قدس الله سره در حق وی فرموده که این دانشمند شمان ازکوی ماست شیخ الاسلام

فرموده که این دانشمند شمان ازکوی ماست شیخ الاسلام فرموده که از وی سخن چه طمعها
دارم یعنی آن بزرگ چون درحق من این سخن فرموده مرا ازوی طمعها بسیارست چنانکه
در قصیده سینا گوید : چشتیان چون ز تنگ سوی بالا بینند : آفتاب رخ معشوق
هویدا بینند : بر دل است زده صد باب بتجلی خورشید : بلکه هر جزو ز بیل خود زتجلی بینند :
با نیاز اند و طراز است بایشان هر دو : از نسبت قوم دگر نقش هویدا بینند : هر یکی را بجدا درهم معشوق
بهشت خاص : آرزو در الست فرقش تمنا بینند : در بحر نور ز بیل عشق باقی چون جامند
مردم اندر بحر مردم بینا بینند : مثل وی نبود فرکه مثال العراق : چشتیان از اثر هر دو
تماشا بینند : اهل چشت اهل بهشت اهل سماع و دیدار : حور عین طالب ایشان همه
اینجا بینند : گر چه برکردن عرفا قدم شیخ بود : پا ایشان بسر و دیده بینا بینند :
و چنانکه در تنقیح المریدین فرماید بیت سلسله چشت مذهب نعمان : در سلاسل
مواهب انگیزان : حکمت صانع نازکی وسیع بود : اسمان بر زمانه رفیع بود : بلکه این سلسله
ز نعمان ستب بود او هم مرید ایشان ست قوله هرچه للاویاز حجاب چهار
اقدام آگاه نشود عنه مریدان شیاطین ولیا آدم شدی : یعنی کسی تا که هفتاد هزار
حجاب ظلمانیه ونورانیه بر دارنی هفصد حجاب دیگر هست آگاه نیستند و ازنه
چهار اقدام که چهار سیر اند چنانکه گذشت یا چهار منزل خبر ندارد لاشک هیچ

کما قال الشیخ

یستغنذ بلک از جماعت ان نبت بر آمده در زمره شیاطین در آمده کما قال الشیخ

قدس الله سره فی الوالیح تفسیر قوله تعالی سماعون للکذب اکالون للسحت

الله سبحانه اهل السالوس الذین فی هذا الزمان یجلسون فی الزوایا ویظهرون التزهد

والتقشف ویطرحون علی اعناقهم الطیالسة یسمعون مدح اهل الدنیا مثل حاقانی البیع

الدنیا مثلک یا شیخ وانت کذا وکذا وهو بشرب بغرورهم واق ویهم الباطلة وهم

یمدحون لاهل الشفاعة عند الاتراک ویحملونه وسیلة الی السلطان ویطلبونه

رشوة الاستجلاب مرادهم فهو یسمع الکذب ویاکل السحت طهر الله وجه الارض

منهم ودفعنا عن صحبتهم وسوء افعالهم قوله یهودیی برها کران دی حقیقتی لا

بیان دی یعنی یک سخن برها مشکل ست و حقیقت وی لا بیان ست

وآن اینست قوله تور دریاب او سپین تور سپینی جویی هغه چلان دی یعنی

دریایی ست سیاه که آب وی سیاه ست وجویی سپید از وی جاری ست

قوله هغه تور دریاب سپین لا شه چه د سپین هغه روان دی یعنی دریای سیاه

سفید نشود با وجود که این سپید جوی دروی روان ست قوله یک پرک شی دی

یک وران هغه سپین هغه روان دی یعنی دریای سیاه برجای است چنانکه در خست

بود و دیگر جوی سپید از وی روان ست محقق و هستر نمانند که دریای سیاه

مراد از ظلمات ست

مراد از ظلمات است که در سیر و سلوک بر سالک نمودار گردد و جویی سپید مراد از آب حیوة

ست که در آن ظلمات ظاهر شود یا دریای سیاه مراد از قلب سالک ست و جویی

سپید مراد از روح وی زیرا که در دل ظلمت نفس اماره بود و در روح نور عقل یا

در روح مشاهده باشد و در قلب ظلمت مجاهده یا دریای مراد از نفس و جوی

مراد از دل زیرا که در دل نور ایمان ست و در نفس ظلمت شهوات یا دریا مراد از

هیاکل که منبع ظلمات ست وجوی مراد از ارواح که منبع نور و آب حیات ست

یا دریا مراد از اعمال ابدان که ظلمات اند وجوی مراد از اعمال قلوب که انوار اند یا دریا

مراد از ظلمات علم وجوی مراد از نور مشاهده یا دریا مراد از ظلمات اوصاف

وجوی مراد از انوار صفات یا دریا مراد از رویت افعال وجوی مراد از رویت ملک

واتصاف ذو الجلال در معنی این نظم بیت اهل تحقیق که درین دامگاه ظلمت و هم غرق اند خلق

نور بینند صفت از شکم جانور چون بدر آیند بآتش روند فرماید قوله یهودی ب

در ته وایم ای طالب که پوهیږی د اسی ستی ولوی بوم که پیه لوم ب ته چیری

یعنی ای طالب حق یک سخن را می گویم که آن اینست که هیچ هستی تو دام راز ک

ست وجود که ذنب لا یقاس به ذنب یسی آزادی بریش قوله اوکه پوه یا

وی پغیر دی رسی ته پتیل دکو زب بند یا نغی ت ابد ب کهیږی یعنی اگر فهمیده

ما بوالهوس و ما شد آنکه دیر بماند یا در وی بمانند کبوتر در قفس نتوان تا ابد از وی جدا بود

خود از غم دانسته بغر شنایی صاحب آنست که سالک را باید که از هستی خود به نیستی

رود و الفاظ هستی را در محاورات خود ترک دهد قال الواسطی من قال انا فقد نازع

القدرة قالت الملائکة نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ذلک لیعلم من الحوادث

فهم ارباب الافتخار و الاعتراض علی الربوبیة بقولها اتجعل فیها من یفسد فیها

الآیة **فرد** یوانند کبتی دعد از بیدماغان مرغوب بوده و خوب است ارعاب مار

کردیدن ملاحیدن در این بند هستی یا بند دنیا یا بند دوزخ بندیان از

مرغان از امثال قویاز او صاف مذموم و اخلاق ناپسندیده یا مرغان عقاب

و عذاب گرفته شود و توبه از ارمغان دلفسوسی تو ها گیسو نیکی تا

حامل نشیع **فرد** ته لک ها هوس رغبا و طغاپی جز توبه اوس داورست و جلوه

یعنی مثال نفس پاک و صاف از عالم عدم در جهان وجود موجود آمدی و پایکی ظاهر

و باطن کسب کردی چنانست که اکنون از این جهت بجانب آن دوزخ

رویه و با حسرت ابدی و ندامت سرمدی شوی **فرد** گفته امیر خسرو در اغلب

نسخ دریچه نام خسرو نوشته و لیکن از سهو ناسخ است زیرا که این نظم از نام خسرو

وارد نشده بلکه آنرا امیر خسرو فرموده اگر خواهی که بحقیقت این سخن رسی

غرة الکمال

غرة الکمال و دیوان امیر خسرو را طلب کن **بیت** بالای نه سپهر دو گوهر روانند * کز نور آن

دو عالم آدم منور اند * هستند نهان نند آشکار * چون ذات ذو الجلال نه جسم و نه

جوهر اند * احتمال دارد که مراد از دو گوهر جلال و جمال باشد و این جلال و جمال از صفات ذات

اند که از تأثیر این هر دو موجودات علوی و سفلی و مخلوقات دینی و دنیوی بوجود آمده

صاحب جواهر فرموده که ذات حق سبحانه و تعالی بصفت جلال و جمال ظاهر است و این

دو مرتبه صفات اند نه در مجهول النعت و ذات حق سبحانه در پرده جلال عظمت محتجب

و در جمال کبریا منکشف و حضرت جلال کمال دارد و حضرت وجه جمال کمال و جلال ممتزج

در جمال و جمال ممتزج در جلال و جلال و جمال آگاه اند و با کاپی ذات و مصدر جمیع اسما و صفات

و چون حضرت جلال الوان ظهور طلبید جمال را ارزانی ساز تا نور حضور ظهور خود را فقدان

خالی بیند و چون حضرت جمال استتار الوان خواهد جلال را ارزانی گرداند تا استیلا

هستی در فقدان انداز و در این مرتبه محض تجلی ذات تقدس و تعالی است

بیت در تیه جلباب عشق مست و دوش خفته اند * مست سکر دل از های [illegible]

بلا گفته اند * و احتمال دارد که مراد از نفس و عقل بود که مرتبه ایشان فوق مرتبه

افلاک است و در فوائد العاشقین فرموده که نفس عالم است پر شوق که تمام عالم را از شوق

خود در حرکت آورده زیرا که از غایت شوق او افلاک در شوق و عالم خاک بر جوش [illegible]

واورا با دل مناسبتی تمام و موافقتی تمام است و عقل عالمی باشکوه و هیبت
و وقار است نظامی و ترتیبی دلکشی عجیب در وی مضمر است بلکه هر
عجایبی که در فلک ثوابت است صور آن در وی بینی در نورانیت حرف توان دید
جز فلک الثوابت مظهر عالم عقل است همچنانکه فلک مظاهر مظهر فلک الثوابت
بود و اسرار بسیار در ضمن این عالم است که اظهار او بر سالک چندان فایده
ندارد اگر تفصیل این سخن خواهی فواید المتقین را طلب کن و احتمال دارد
که مراد از تعین اول تعین ثانی باشد که همه عالم غیب و شهادت ازین
هر دو تعین موجود گشته و این هر دو تعین قدیم اند و تقدم و تاخر در ایشان ذاتی است
نه زمانی که مستوجب حدوث است و تفصیل این سخن بالا گذشت و
احتمال دارد که مراد از عینین بود اگر تفصیل این سخن خواهی جامع البحرین را طلب کن

بیت: هر برگ ز سوز ما نهانی بنشان :: تا شاخ زند برگ زند گرد جهان :: بر هر ورقی ز دو دل
راه هموار دوان :: وز نشو و نما زکوی ما گیر گران :: احتمال دارد که درین جا اشارت بشغل شجره
توحید باشد و کیفیت این سخن آنست که شاخ اصل را بهمه صفات فرع مو
صوف کند بدین سند شاخ که قدرت است شاخ که بصیر است شاخ
که علیم است شاخ که سمیع است شاخ که شاهد است بار شاخ هر ثمره فرع فرع را

بهمه صفات

بهمه صفات متصف گرداند و شاخ اصل را رساند بدین سند شاخ که علیم است
شاخ که بصیر است شاخ که سمیع است شاخ که علیم است شاخ که شاهد
است بار شاخ هر ثمره را بهمه صفات موصوف گرداند و شاخ اصل را رساند
بدین سند شاخ که علیم است شاخ که بصیر است شاخ که سمیع است شاخ که قدرت است
شاخ که وجود است شاخ که شاهد است بهر صفتی فرع که شاخ اصل را موصوف
گرداند آن صفت را مقدم سازد و باقی صفات را موخر کند چنانکه در فردوس
و وجود گفته اند همچنان شاخ اصل را بهمه صفات موصوف گرداند و
شاخ هر ثمره رساند و سند شاخ دیگر را همه برین قیاس کند لیکن تا اگر از شیخ
کامل تلقین نیابد بکیفیت وی نرسد و احتمال دارد که اشارت بشجره توحید باشد
که بعد از مراقبت بدین شغل تمام عالم را در احاطه ذات خود می باید و حال
سالک بمثابه حال کرمی باشد که پیله را شقاق نماید و از خود فضای
در وسعت آباد عالم بر آید و احتمال دارد که سوزن مراد از دل باید که سالک بود نهال
مراد از ذکر که ذاکر در وی اثبات نماید و دو قسیم مراد از نفی و اثبات بر اطراف
و جوانب دل عبور کند یا نهال مراد از نهانا که در عالم مثال بر سالک ظاهر شود
و این رباعی را احتمال دیگر بسیار است که بعد از تامل بر اهل معرفت ظاهر شوند ای درویش

این فوائد پابسته علی اکثر عزیزان از امداد ارواح طیبه و شیاع سینه خواجگان
چشت قدس الله اسرارهم لا سیما از برکت تربت قطب المشایخ شیخ
برهان الحق والملة والدین غریب قدس الله سره که از اعاظم اصحاب حضرت
سلطان المشایخ والاصفیا الشیخ نظام الحق والملة والدین اولیا قدس الله سره
بودند در سنه الف واثنی وثمانین از هجرت در عهد سلطنت سلطان
اورنگ زیب خلد الله ملکه وسلطنته در ولایت دکهن در بلده فاخره دولت آباد
تحریر نموده آمد مامول از ناقدان بصیرت وظاهر اوندان نیکو سیرت آنست که
اگر خطائی و سهوی رفته باشد عفو فرمایند و در صدد اصلاح آن درآیند و نسبت
الهی که سیئات را برکت حسنات بخشد که ان الحسنات یذهبن
السیئات کار کنند که الانسان ماخوذ من النسیان تم الکلام والبیان بعون
الملک الرحمن الحمد علی ذلک سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام
علی المرسلین والحمد لله رب العالمین تمت تمام شد هذه النسخة المرغوبة
مسمی بشرح کلمات وافیات ونکات زاکیات شرح تحقیق الاسلام والله اعلم